كتاب مكارم ازهد وابعادسة في التصوف

مسح ١٣

ايا صوفيه

٢٩٠٢

I

٢٩٠٤

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله

كتاب مكارم الاخلاق بالفارسية من قبيل التصوف

وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن
السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفا
صحيحا شرعيا لمن طالع واستفاد وانا الساعي واسعد
عبد الله ملك الامجد حرره الفقير احمد شيخ زاده
المفتش باوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما

کتاب مکارم الاخلاق

بسم الله الرحمن الرحیم ● رب تمم بالخیر

الحمد لله حمدًا یجلب النعما ● ویمتری من عوادی فضله الدیما

ثم الصلوة علی خیر الوری شرفا ● محمد ظل یهدی نوره الامما

از مدتی مدید وعهدی بعید باز خاطر نگران آن بود
وضمیر ملتفت وهمت دامنگیر که در محاسن شیم تالیفی کرده
شود وروزگار بفرصت آن مساعدت نمی نمود تا نسبتی که
در خدمت مجلس عالی مجیر الدین نصر بن احمد الدهستانی ذکر
آن تمنی تازه شد باتمام اشارت فرمود وبر لفظ گهربار
راند که دیباجه از ابتدا که من مطرز باید کرد اشارت او را

بامتثال تلقی نموده آمد وهم بدان دولت معاونت جسته
شد وبیرون از محفوظ خود درین مجموع از هیچ نسخه استمداد
کرده نیامد بجز از اخلاق حمیده آن بزرگ که این تالیف
بدان مثال افتاد واین تصنیف بر آن منوال دست داد شعر

واخلاق کافورٍ اذا شئت مدحه
وان لم اشأ تملی علیّ واکتب

وچون نسخه اصل مکارم ومحامد او باشد نسبت این
کتاب بدان مخدوم بیش از آن بود که بینن خادم شعر

ومن مناتح مولانا مدایحه ● لان من زنده قدحی وابدائی

واگرچه نثر پارسی شیوه معهود وطریق مألوف این داعی
نبوده است لکن ایادی وصنایع ولی نعمت آن اقتضا می
کرد که بهر طریق که ممکن گردد در قضاء حق آن عواطف و
عوارف خوضی نموده آید شعر اولیتنی نعما بلغت بها

سوء لی وادرکت منتهی املی ❁ اشکرها مدتی و یشکرها
عنی عقبی اذا انقضی اجلی

باب اول در فضیلت کرم خلق

از دلایل شرف مکارم اخلاق یکی آنست که خدای جلت قدرته
نبید همه خلق را بحسن خلق بر نظر عقول اولی الابصار جلوه
کرده است چنانکه کتاب کریم بدان ناطقست وانک
لعلی خلق عظیم و این معنی در تنزیل مجید بسیار مکرر می شود
قال الله تعالی خذ العفو و قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل
والاحسان الآیة و سئلت عایشه رضی الله عنها عن خلقه
علیه السلام قالت کان خلقه القرآن یعنی اوامر و نواهی
از قدوه افعال و قبله اقوال خود کردانیده بود و منوال اعمال
و احوال خویش حدود کتاب کریم را ساخته لاجرم چون آن
مشرب اسمای نبی همواره عذب زلال اعتراف می فرمود و از

مورد کلمات ربانی رحیق سلسال ارتشاف می نمود از کرم
خود نمی پسندید که سالکان بادیه حفت الجنة بالمکاره
را در مقاسات تشنه عطش بمانند و تف جگر ایشان
را از آن رحیق تحقیق محروم کردانند همواره از صفوان مشرب
و عذب آن مورد اقداح مالامال مکارم خصال خویش بر
سر ایشان میکردانند قال علیه السلام ان الله تعالی کریم
یحب مکارم الاخلاق پادشاه جلت قدرته بکرم موصوف
است و روضه خلقی که طراوت کرم دارد مسرح نظر رضای
او آن روضه باشد و من کلام المرتضی رضی الله عنه یا عجبا
لرجل مسلم یجیئه اخوه المسلم فی حاجة فلا یری نفسه للخیر اهلا
فلو کان لا یرجو ثوابا و لا یخشی عقابا لقد کان ینبغی ان یسارع
فی مکارم الاخلاق فقال له رجل سمعته من رسول الله
فقال نعم و ما هو خیر منه لما اتی بسبایا طی وقعت جاریة فی

فی السبی فقالت یا محمد ان رأیت ان تخلی عنی ولا تشمت بی احیاء
العرب فانی بنت سید قومی وان ابی کان یحمی الذمار ویفک
العانی ویشبع الجائع ویطعم الطعام ویفشی السلام ولم
یرد طالب حاجة قط انا ابنة حاتم طی فقال علیه السلام
هذه صفة المؤمنین حقا لو کان ابوک مسلما لترحمنا علیه
خلوا عنها فان اباها کان یحب مکارم الاخلاق والله تعالی
یحب مکارم الاخلاق ثم قال والذی نفس محمد بیده لا یدخل
الجنة الا حسن الاخلاق معنی اینست که شکفتگی آن
کسی که شرف اسلام یافته باشد و برادر مسلمان نیز
حاجتی رفع کند و او خود را اهلیت آن نیکوئی نه بیند و
در پی دفع آن حاجت بنشیند و اگر رجاء ثواب و ترس
عقاب نبودی بایستی که فطرت سلیم بشرف خلق عظیم
بشتافتی چون مرتضی این کلمات که از مجاری آن زلال

کرم ترشح می کرد بر زفان راند مردی گفت این در موعظت
را از درج نبوت گرفته و این شکوفه حکمت را از
روضه رسالت چیده مرتضی گفت بلی و آنچه بهتر
از اینست آن روز که بود که آن قبیله طی را در سلاسل اسر
و اغلال قهر آوردند از آن جمله زنی بود گفت یا محمد
چه بود اگر مرا از هوان عبودیت و ذل رق خلاص فرمایی
و قبایل عرب را بر من مکنت شماتت ندهی و لب دشمن
را که حریم اقبال ما خاک مذلت تقبیل کرده است باز
محنت ما بخندانی و چشم دوست را که بایام دولت ما
روشن بوده است بغبار نکبت ما تیره نگردانی من دختر
سید قبیله و مهتر قوم خویش حاتم طائی ام گردنی که همواره
قلاده او عهده ایالت و سیاست بوده باشد در زیور
رق و عبودیت چون بنا شد و دستی که همیشه بسوار

کرم متخلی بوده باشد در سلسله محبت پسندیده نباید
پدرم مرحوم انشاء نعمت خویش را شد نکناء نکات بودی
پدرم معتکفان حرم حرمت خویش را از نوائب ایام
صیانت نمودی بندیان ذل اسر را بعز شرف حریت رسانیدی
در پیش سال زدگان سفره کرم گستردی و در روی سایلان
بشاشت خندیدی طعام و سلام فاش داشتی دست
رد بر سینه هیچ رجا پیشه امل بضاعت ننهادی سید
فرمود که این صفات که تو حصر کردی پیرایه فرق اهل
ایمانست اگر پدرت از سعادت اسلام بهره مند بودی
بدین مکارم مستوجب مرحمت ما گشتی پس بخلاص
ان زن مثال داد و گفت پدر او بحلیه کرم اخلاق آراسته
بوده است و مرحمت سیم و بث نعم را دوست داشته
است و این صفات دوست داشته آفریدگار است

انکه سید علیه السلام فرمود که بدان خدای که جان
محمد در قبضه قدرت اوست که هر کرا مفرق همت از تاج
محاسن اخلاق عاطل بود هرگز پای همتش در صحن بهشت
تمکن نیابد ولحیا نرطی فی معناه شعر

کل الامور تبید عنک وتنقضی
الا الثناء فانه لک باق
ولو اننی خیرت کل فضیلة
ما اخترت غیر مکارم الاخلاق

و در اخبار و اسمار ملوک مطالعه افتاده است که خید
الابرش ملک عرب بود با ملک روم بنوعی خویشی کرد
هم دختر او را از بهر پسر خود خطبه کرد و هم دختر خود را
با پسر او عقد نکاح بست و رسایل و رسل میان جانبین
متواصل و متواتر گشت و مر دولت سمت اتحاد گرفت

وهر دو مملکت با یکدیگر اعتضاد یافتند چنانکه در
جلیل و قلیل امور مراجعت برای یکدیگر نمودندی و بی
مشورت و تدبیر یکدیگر هیچ کار خطیر و حقیر خوض نپیوستندی
و قضیت سجل آسمانی آنست که اگرچه مرد صاحب نظر
و صادق فراست شود بر عیار سبیکهٔ فکرت خویش اعتماد
نکند تا از محک رای دیگران امتحان ننماید قال الله
تعالی وشاورهم فی الامر از آنک صواب دری نفیس است
در قعر دریای غیب و نظر عقل غواص آن جوهر و هرچند
که غواص در طلب بیش باشد رجاء حصول مقصود بیش
دست دهد پس بر موجب این شواهد صدق این دو پادشاه
ناصیهٔ مراد آن را در قبضهٔ تمنی بوسیلت این مشاورت
می آوردند و فتح باب سعادت در نظر و استخارت می شمردند
تا روزی حبیبه بملک روم پیام فرستاد که طرفی از رای

بنظم حال فرزندان مصروف می باید کرد که زبدهٔ مطالب
و عمدهٔ مقاصد حیات ایشانند و عدد و عدت و حشم
و آلت از قبیل وسایل و ذرایع است و چون همای جان
از نشیمن قالب پرواز کند و قهرمان دل از ایالت
و سیاست و امر و نهی این کالبد خراب فراغ نماید پدید
جز نجابت فرزند رشید باقی نبود قال المتنبی

فان یک سیار بن مکرم انقضی
فانک ماء الورد ان ذهب الورد

و چون دختران از هر دو جانب در حبالهٔ پسران آمده اند
همت بر تاکید مبانی دولت پسران مقصور باید داشت
که دختران خود در پناه عاطفت ایشان زندگانی فارغ
البال کنند بدین سبب من پسر خود را چندین هزار ذخایر
نفایس و برده و ستور و ضیاع مهیا کردم از آن طرف

رای عالی در چنین اهتمام فرزند خود چه اقتضا کرده است
چون رسول رسالت بگزارد ملک روم تبسم کرد و گفت
المال عرض فان وظل زائل فهلا علم وله مکارم الاخلاق
فیسعد بها حیا ویعمر بها میتا مال معشوق رعنا ویاری
بی وفا است چون سایه دوام ندارد و چون عرض بیشتر
نپاید شعر والدهر ذو دول تنقل فی الوری
ایامهن تنقل الافیاء خردمند از سایه زایل حساب
برنگیرد و غرور متاع فانی نپذیرد واگر بر موجب شفقت
در اعلاء دولت و تاسیس بناء مملکت فرزند اهتمام
می نمود چرا او را از محاسن شیم بهره مند نگردانند تا در دنیا
دستیار دولت بودی و در آخرت پای مرد مغفرت شعر
یا مولع الدهر بالذخایر • والمال والجاه والعساکر
کل الذی تقتنیه فان • ولیس یبقی سوی المآثر

حاصل اگر خردمند صدق نظر مبذول دارد و فکر سلیم
برگمارد بداند که مقصود از رسال تحملات اعباء نبوت
و تقلدات امانات رسالت تهذیب اخلاق و تحسین سیر است
و مهتر رسل علیه السلم جمال این تلویح را بر تصریح
جلوه داده است و گفته که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
سر رسالت من که قاطع راه شرک و طغیان و حامی بیضه
عدل و احسان است تا قاعده مکارم را که کرام
رسل تاسیس کرده اند باتمام رسانم و نهال مفاخر و مآثر
را که در طینت غریزت جن و انس نشانده اند بپرورش و
سایه گستر گردانم و در بعضی از تواریخ مسطور است که
چون عبد الملک بن مروان بر مالک بن سعد متغیر شد
واصحاب اغراض مجال تضریب و تخلیط یافتند و در معرض
معاتبه ونشر مثالب او بکوشیدند تا وهم عبد الملک بظن

سوست وظن بدرجات تحقیق رسانیدی نمود و اعتمادی که بتطاول
ایام و تقادم اعوام حاصل آمده بود باطل گشت و مصافات
وداد بمعادات عناد عوض شد شعر
واعزه قد کنت دنت بحبهم ● وکذاک سائرهم بحبی دانوا
کنت المفدی بینهم ولدیهم ● بجنان راسی کاننا الایمان
فسعی الاعادی بالنمایم بیننا ● حتی تفرقنا فبنت وبانوا
وعبد الملک عنان اختیار بدست غضب و غیظ داد
و رسم شیبا سنت با قامت رسانید و چون خون او ریخته
شد خاندان و دفاین او عرضه انتهاب و اغتصاب شد
وانتشار و تلاشی در خاصه خدم و حواشی بغداد راه یافت
و او را پسری بود عطا نام چون عظام مغرب و محجوب
جهانیان گشته زوبی با فروغ تمامت و رای با صابت
و غزارت فضلی و فطانت اصلی و این بیت از امثال ک

سایر است شعر لا عذر للشجر الذی طابت له
اغصانه ان لا یطیب جناه ● و این فرزند گزیده در
روزگار شوریده پدر خویش مخایل سطوت و دلایل همت
عبد الملک دیده بود و طریق الفرار مما لا یطاق گزیده و
کرام عشیرت و یاران عشرت را بدرود کرده شعر
تلقی بکل مکان ان حللت بها ● اهلاً باهل و جیرانا بجیران
لا یمنعنک خفض العیش فی دعة ● نزوع نفس الی اهل و اوطان
و اتفاق را ببصره افتاد و جامه که داشت چون در راه فراش
و بساط همان بوده بود از تاب خورشید و نم ابر هطال باطل
گشته بود و ارتجالا ازو رفته شعر
لئن لوحتنا الشمس والبرد منهج
فقد بلغ المجد الفتی وهو اسمال ●
و نیز مهتری برابر سرای صالح بن الازهر نشسته بود و تبلی

می کرد که در واقعهٔ خود بکرم که توسل نماید و بجاه که
استغاثت طلبد پیرزنی بگذشت خر وازی بار گران بر
لاشهٔ خری از خود ضعیفتر نهاده ناگاه بسر درآمد و
بار او در حال بیفتاد و احوال پیرزن مشوش شد و بهر که
استمداد نمود التفات نیافت چون چشم عطا بر مالک
برد با چه حیرت او افتاد از کرم جبلت رخصت توانی نیافت
و بی تانی دست و آستین برزد شعر
لحی الله فی الفتیان من خلقت له
یدان ولم یصدر بنفظ منهما
زود لاشهٔ پیرزن را از وحل برکشید و اثقال و احمال
او را بر پشتی که جز مسند خلافت نفرسوده بود و جز
فرش نعم نیسوده می نهاد و بخشکی بی آورد یکی از کنیزکان
را نظر بروی افتاد و گفت مالک بافتی و حمل الاثقال

این کار مناسب حال تو نمی نماید حمالی چه در خور روی
تست گفت الکرم اقوی من ان یقدحه غناء مثل کرم
مثابتی دارد که بتحمل هر ثقلی و هر نیبیه دبس بجایگاه
خویش بنشست و در صفحات حال خویش تفکر می کرد
نه حاجت رخصت می داد که حال خویش را در نقاب
تحمل نهان دارد و نه همت اجازت میکرد که واقعه با
نامحرمی کشف کند شعر اصبحت فی حله ما کنت اعرفها
تبدو و ارخی علیه الستر من طلف علیه البر من طلف
ناگاه اعرابی برسید و در روی او بتامل نظری کرد و گفت
انی اری فی هذه البلدة الثیاب الفاخرة والبغال الفارهة
والقصور الرفیعه مع کثیر من الناس ولکن لا انفر من الکرم
الا فیک هل لک فی ان یکون ممن یوثرون علی انفسهم
ولو کان بهم خصاصة شعر و اذا الکریم نبت به ایامه

لم ینتعش الا بعون کریم • گفت ای جوان درین شهر
جامهای قیمتی و مرکبان گوهری و بناهای گردون فرسای
وازین جنس غنیمت و ثروت با بسیار کس می بینم لیکن بوی
کرم از طرهٔ معطر تو می یابم و زنگ مروت در غره منور
تو می بینم چه بود اگر خود را در سلک این نظم آری که
آوید کار بیغمبر باید که ویؤثرون علی انفسهم ولو کان
بهم خصاصة رجا چون این سخن بشنود از بحیت کرم و
بجنبت احسان عنان اختیار از ضبط وامساک او در
ربود شعر والسمح مهما ذاق فهو مدحه
یعروه سکر بنهب الاموال • منفوم تر چیزی با وی
کاردی بود پیش اعرابی نهاد و بزبان حال در معرض علت
این دو بیت انشاد می کرد شعر
بر تخت کرم نشستن آغاز کردن

ور کوه زر است بست آغاز کردن
لیکن چو خزانه که بود اکنون نیست
آن نیست چگونه هست آغاز کردن • گونه نظری دران
مقام حاضر بود چون مسامحت او بدان کارد منقوم
ببین با رثاثت ملابس و اختلال حال او بر سبیل طنز
میگفت شعر لو اشتریت به صابونا رحض
به الثیاب لکان خیرا لك • اگر بدین کارد صابون
خریدی و وسخ و درن که شعار مخاذیل و سمت مدابر است
از جامه خود بشستی به بودی جواب داد العرض احق
بالرحض شستن تن از درن ولوم سزاوارتر شعر
اذا المرء لم یدنس من اللوم عرضه
فکل رداء یرتدیه جمیل
و مکر صالح بن الازهر که رجاء بن مالک را استنان

کرم او نشسته بود دختری داشت که نور بصر و سرور دل
او بود دیباچه جمال را در نقاب عفاف آورده و ستر
حیا را پیرایه حسن خویش کرده اینده بسیار کس از اشراف
عرب و عجم دست بخواستاری آن دختر برداشته بودند
و مال و خزینه در معرض او نهاده دیده انتظار ایشان
روی اجابت نادیده و از آن ساعت که رجاء بن مالک را
اتفاق نزول افتاده بود دختر از منظری مشاهده جمال
او میکرد و از مطالع و مقاطع احوال او شواهد کرم و
نشان بزرگی میخواند و از مجاری کلمات عذب جان افزای
او که مسلسل زلال لطافت و سلاست بود گوش خرد
را آویزهای در خوشاب رشته میکرد و هر لحظه مهر
رجا در دلش زیادت می‌شد تا دست غوغای سودای او
بند صبر و وقار را از صدر سینه و ساحت دل بگوی فضیحت

نهاد روی بدایه خود آورد و حجاب حیا را بدست نطق
از روی کار برگرفت و گفت مدتی است که پدر طالب
آنست که ربقه رق نکاحی در گردن همت من افکند و
از علقه ازدواج کسی میان علق مظنه جمال من و نظر
اطماع فاسد ناکرامندان پرده عفتی سازد و از همت عالی
خویش رخصت نیافته ام که غره حرمت خویش بداغ و
درزوش النکاح رق خسته کرده ام و همای رای رفیع چرخ
فرسای را بطناب امر و نهی کسی بسته کنم اما اگر رای
خورشید اسای پدرم نظری همایون بر کار آن جوان افکند
و چون ذره از حضیض خمول وزکت حال باوج فضای
اقبالش رساند من چون سایه پی رو دایره و بنا و باشم

شعر

وکم ابصرت من حسن و لکن
علیک من الوری وقع اختیاری

ببین آن زنگه کرد چپ و راست دلم

چه داد بناز او ترا خواست دلم

دایه گفت مجازفه در اختیار و مسارعه در ابراز شیم
حمیده و عادات پسندیده بنات ملوك نشاید آن جوان
نه فرط جمالی دارد و نه پیرایه تجملی ترا باید که عنان اختیار
و تمالك تو از قبضه تماسك بیرون شود و ناصیه ثبات
رای تو در دست سودای فاسد آید دختر گفت شعر

وما الحسن فی وجه الفتی شرفا له

اذا لم یکن فی فعله والخلائق

همت بلند ما بکل عارضی که خریف مشیب طراوت
او سلب تواند کرد و بصنوبر قامتی که دست اجل استوا
قامت او را با انحنا بدل تواند کرد التفات ننماید میل
ضمیر ما بماثری باشد که طنطنه صیت او در طاس نگون

گیتی تا مدت بقاء جهان بماند و دل ما بمطالعه کتاب
مجدی آساید که نقاش آن چون درج هودج عفران بخطیره
قدس بر آید جرد از جا شبه دفتر ایام این خط خوش چون
بر خواند شعر انا اناس نعشق المکارما
لسنا نحب الوجه والمباسما ٭ دایه بنزدیك صالح بن
الازهر آمد و قصه حال عرضه داشت صالح جبین
تفکر با انامل تفکر خاریدن گرفت که چه جای آنست که
شبه خمول و دناءت را با در دانه صدف شرف در یك
سلك کشم و سرگردان کوی غربت را در کفه کفایت خود
آورم آن از رای سخیف و عقل ضعیف انهن ناقصات
العقل والدین است و اگر گره منع و تاخیر در پیشانی
مباسطت آرم نباید که گرد تهمتی و لوث فضیحتی بر معاطف
اذیال ردای طهارت خاندان نشیند با این همه النار

و لاغر او و لکن کاشکی که شبهه اصالتی و شبهه فضیلتی
داشتی جوهر برکردن خز بر بستن کار بی خردان و گوهر
در وحل انداختن شیوه سفیهان نیست دایه جواب داد که
جهت رغبت خاتون مهد طهارت غزارت ادب و وفور
فضایل او بوده است نه خلق شمایل او فرمود که بر اسعاد
اعمش اعتماد نباید نمود و عیار عقل زمان مزیف ناقد
بصیر دین است نباید که بحمه بزرگی و دودمان اصالت
ما نشان وصمتی کند که داغ شنار آن بطوفان حدثان ایام
شسته نگردد ● شعر ● ما ینبغی لطایر کریم
تدنسه بمسرح وخیم ● و با این همه آن جوان را حاضر کنید
تا از عنوان صورت او بر نقاش سیرت او استدلالی کنم
و از شمایل ظاهر او مخایل صفاء ضمیر مطالعه نمایم اگر از
چاشنی امتحان رنگ خالص هنری بر روی محک اختبار

نشیند و از کان بنیت او زری بعرق شرف نفس بیرون رود
رثاثت حال و قلت مال را در ازاء آن وزنی نباشد پیش
خدمتکاری را اشارت کرد تا رجا را بخدمت حاضر کند
و فرمود تا بگوید که خداوند این قصر که قهرمان عصر خویش
است و مفوض اختیار رعایای بصره در یجهٔ تصرف اوست
میخواهد که بغره مبارک تو اکتحالی نماید و از مجالست و
موانست تو بهره‌مند گردد رجاء بن مالک اجابت نمود و
بمجلس صالح بن الازهر در آمد و رسوم مبادی ملاقات
بجای آورد بموضعی سنی بنشست و صالح بساط مباسطت
نشر کرد و حجاب انقباض از پیش برگرفت و با جوان سخن
در پیوست و از هر نوعی که تفرس نمود او را فارس میدان
آن فن یافت در ذکر شمایل او بی نکرهیست و از رثاثت
هیأت او تعجب می‌نمود شعر

ولو رأيت ثيابي وهي مبهجة
عرفت كيف يليق المجد في السهل

وهر لحظه ادبي از نفس نفيس او ظاهر مي شد ولطفي از همت منيف او مشاهده مي افتاد والجواد عينه فراره شعر

لئن كان منظره معجبا • فقد فاق منظره المخبر

پس صالح با خود گفت با اين حليه ادب اگر شرف نسب يار بودي بمصاهرت او تشرف نمودمي وبقرابت او عزت كردمي وهمت بر آن حامل شد تا از ذكاء اصل وصفاء عرق او تفحص كرد واز هر جا سؤال كرد اين ثمر خوش مزه از كدام شعبه است واين گوهر روشن از كدام معدن سر بر داشت كه با سقوط از شرف آبا سخن راند ذكر نسب از فضيلت حكمت نيست چه اگر مرد بحليه كمال آراسته است از مباهات كردن بشرف ديگران مستغني است چنانكه مرتضى رضي الله عنه گفت شعر

انا ابن نفسي وكنيتي ادبي • من عجم كنت او من العرب
ان الفتى من يقول ها انا ذا • ليس الفتى من يقول كان ابي

واگر عرض جنس نفس او برذايل ونقايص آلوده است بهتر آن بود كه طراز مفاخر سلف را از عار نسبت خويش صيانت كند چه خساست سيرتش بعز نسبت ديگران بر نخيزد شعر

لئن فخرت بآباء ذوي شرف
نعم صدقت ولكن بئسما ولدوا •

ودر امثال سايرست من ابطأ به عمله لم يسرع به نسبه گفت ديگر صالح در كشف حال او مبالغت نمود ورغبت او در بحث وتفتيش حقيقت آن زيادت شد تا مضطر شد وذكر دوحه شرف وعنصر جلال خويش باز راند صالح بن الاذهر چون طينت اصل وزكاء غصن او بدانست از جاي خويش بر

خواست و آن سلاله مجد را بر مستقر عز خود بنشاند و
بر حاشیه بساط احترام بنشست و از اهمال دقایق تعظیم
و تفخیمی که مقدمات کلمات رفته بود اعتذار کرد و برای
سکون جان و آرام دل او تکلف ضیافتی تقدیم نمود و
اشراف و امجاد بصره را حاضر آورد و همچنین هر روز در
اعظام قدر و انتظام امر او می کوشید و سایه حشمت و پرتو
هیبت او در دلها و چشمهای رعایا تقریر و تاکید میکرد
تا ارداف و اعطاف مصالحت بمبادی و هوادی مناکحت
انجامید و مظاهرت و مجاورت بمفاخرت مصاهرت کشید
و صداقت بقرابت متاکد گشت و مودت برحم منعقد شد
و فرمان اذا وجدتم الاکفاء فالحقوهن الیهم القاء را صالح
بن الازهر پیش رفت و باقی عمر در متعبدی و انزوا اجتناد
کرد و آنچه داشت از املاک و اسباب و نواصی و اذناب

و ذخایر و دفاین و نفایس و خزاین بوجاء بن مالک تفویض
و تسلیم کرد و بسط و قبض و ابرام و نقض مناظم بصره
بوی سپرد **شعر** و هکذا کنت فی اهلی و فی وطنی
ان الشریف شریف حیثما کانا • و این همه سعادت نتیجه
آن دو مکرمت بود که در حق آن پیرزنی و اعرابی اقامت
کرد تا همگنان را معلوم کرد که فی مکارم الاخلاق
کنوز الارزاق و درین معنی اسمعیل کاتب دو بیت گفته است
تازی **شعر** لا تیأسن اذا ما کنت ذا ادب
علی خمولک ان ترقی الی الفلک
بینا تری الذهب الابریز مطرحا
فی الترب اذ صار اکلیلا علی ملک • والله اعلم بالصواب

باب ثانی در بیان اقسام
خلق و ماهیت او

هرچه باختیار از آدمی در وجود آید دو قسم است یکی آنست
که وجود وی غالب بود و الثانی بضده آنک غالب بود
و از اختیار بود و او را در نفس انسانی مبدایی بود از با
حکمت آن مبدا را خلق خوانند و چون اثر بر مبدا مرتب
گردد اگر فعلی بود چون بذل و اقدام در فعل آنرا خلق فعلی
گویند و اگر ترکی بود چون صمت و عفت و وقار و سکنت
آنرا خلق ترکی گویند پس اخلاق بنسبت با آثار خویش
به دو قسمت شد و باعتبار دیگر منقسم است بکسبی
و غریزی و قسم دوم را از شریف تر بدان سبب که
مکتسب عرضه زوال باشد و غریزه را زوال محال باید شعر

وانزع مفعول فعلت تغیرا
تکلف شیء فی طباعک ضده

اما آنچه غریزی است نفس او را زانه نفس محونه بپذیرد

که گفته اند شعر یرد من القلب نسیانا تکرم
و یابی الطباع علی الناقل • الا م طماعیة العاذل
ولا رای فی الجنب الغافل

باب ۳
در تطهیر نفس از اخلاق ذمیمه و کسب خصال حمیده

آدمی را ورای قالب محسوس نفسی است که متصرف و
قهرمان قالب وی است و حقیقت آدمی آنست و اعضا
و جوارح آلت اوست چنانچه گفته اند شعر

اقبل علی النفس و استکمل فضائلها
فانت بالنفس لا بالجسم انسان •

بعضی او را نفس گویند و بعضی دل و بعضی روح و چنانچه
اعضا و جوارح هر یکی از بهر فعلی آفریده شده اند و کمال
انسان بدان متعلق است نفس انسان از برای شناخت
حق و ادراک حقایق آفریده شده است و کمال او بدان

منوط است و چنانکه در قوالب آفتی حادث گردد که اورا
بازدارد از افعالی که مقصود است ازو آنرا مرض تن گویند
اگر در نفس صفتی حادث گردد که اورا از جناب ابد از مسا
حضرت ربوبیت و ادراک معقولات ان را مرض نفس
باشد قال الله تعالی فی قلوبهم مرض الایة و علاج مرض
نفس انسانی هم بران منوال است که علاج قالب چنانکه
در علاج قالب تا بچیزی سهل مداواه ممکن بود در استعمال
صعب خوض نشاید کرد صاحب شریعت که طبیب
امراض نفسانیست علیه السلام تا بحکمت تبدیل
مزاج نفوس ممکن گردد دست تیغ بردن وجه نیست
قال الله تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
وجادلهم بالتی هی احسن و قال علیه السلم ان هذا الدین
متین فاوغلوا فیه برفق و لا تبغض فان المنبت لا ارضا

قطع و لا ظهرا ابقی و همچنانک نفرت طبیعت از اغذیه صحاح
و میل او با غذیه فاسده چون گل و خاک و غیر آن دلیل
فساد مزاج کند و آن مرض جسم بود همچنین شعف نفس بانچه
سبب ضعف اوست چون حب جاه و مال و ثروت و همت
دلیل فساد طبیعت نفس بود و دلیل صحت مزاج او شعف
و میل او بود بغذای روحانی قال الله تعالی الا بذکر الله
تطمئن القلوب

باب ٤
در سخا و بخل

دیگر باید دانست که جمله سعادت دین و دنیا بجود
بازبسته اما دینی قال الله تعالی من جاء بالحسنة فله
عشر امثالها و هر که در راه مخلوقی که وضمن حاجت
و نقیصه لوم دارد از نسر محبوب خود بر می خیزد از خزای
خیر خالی نمی ماند چون این خصلت رضای اکرم الاکرمین

وارحم الراحمین افتد توقع مجازات میسر باشد شعر

خاک را تخم کی دهی که وقت پاش • هر یکی را دست دهد پاداش

کو بزد تو خاک با کرم است • آنکه خاک آفرید از وجه کم است

اما سعادت دنیا بدان سبب که کرم ذاته ایست بعد
نمای دلهای خلق صید نتوان کرد چون دل که سلطانست
در قید نعمت افتاد قالب بتبعیت صید کردد و چون مرد
مالک رقاب ذوی الالباب شد اسباب مرادات مهیا
کردد و چنین کویند که پرویز را سپهسالاری بود که عمده
ممالک و عروه ماثر او بودی متانت رایی و نفاذ عزمی و
قوت بطشی و سکون جاشی داشتی بسمع کسری رسانیدند
که از جاده طاعت انحراف خواهد نمود سبیل عصیان و عناد
خواهد سپرد کسری خایف شد که اکر او عنان عناد بطرفی
کراید بسیاری از اعیان لشکر در متابعت و قدم مخالفت
بر کیرند بس از صیانت او وهنی عظیم در آفاق جهان منتشر
کردد و در دست کسانی که تا این ساعت قلاده طاعت داشته
اند و در سلک بندکی بوده نخوت خیال استبداد جای کیرد

فان النار من عودین تذکی • وان الحرب اولها کلام

پس با خواص دولت و ثقات ملک خویش مشورت کرد رای
همکنان در باب او بران مقرر شد که او را بند باید کرد
ایشان را بر حسن رای احماد فرمود و احتراز نمود و روز
دیکر آن امیر را طلب فرمود و در مجلس خویش بموضعی شریف
تر از معهود اشارت کرد و بر لفظ کوهربار ذکر محامد
و سیر کزیده او علی رؤس الناس بمبالغت براند و از نفایس
خزاین و نقود دفاین خویش او را باضعاف و الاف استحقاق

ومنزلت او تخصیص کرد چنان که تا بزه خلافش بدان مکرمت
تمام گشته و بیخ کینه از صمیم سینه اش بیان دست نعمت
بکلی منقطع گشت و بهمه حال از خیال محال که نتیجه حرمانی بود
جامی چون از فیض احسان پادشاه جامی و مالی آن یافت که
در خاطر او از روی آن نگشته بود و هم تمنی بدان نپیوسته
هوای دل او از غبار وقیعت هواجس و وساوس صافی
شد وزیر مشیران مبارک رای که بند صواب دیده بودند عرضه
داشتند که سبب عدول از مقرر عزیمت میمون چه بود شاه
تبسم کرد و فرمود که من رای دیبنه را خلاف نکرده ام و تا
بوده است طلیعه صبح رویت من مقدمه خورشید امضاء
عزیمت بوده است و هرگز غبار ندامت و تردد بر حاشیه
مرآت آراء مبارک من ننشسته است الا آنکه محکم ترین
بندی خواستم که بر وی نهم و هیچ قیدی مر آزادمردان را قوی تر

از قید احسان ندیدم و بندی که بر یک جزو افتد بند بود
که چه عمل کند خواستم که قید بر دلش نهم که دل سلطان است
و اعضا و جوارح خدم و حشم و چون اصل بقید احسان
بسته شد اعضا که اتباع اند بسته گردند و هر بند آهنین
بسوهانی سوده گردد و بند کرم که بر دلی نهادند بهیچ
آلت فرسوده نگردد

شعر

وقیدت نفسی فی ذراك محبة
ومن وجد الاحسان قیدا تقیدا

آورده اند که در واقعه خوارج چون حجاج بن یوسف
در تسکین نوایر فتنه حسام ابرنگ آتش بار از نیام
انتقام برکشید و بادپای خاک فرسای ریزان او گرد یکی
از جمله خوارج که اعتماد خصم بر قوت باس و ثبات قدم
او بود چون روی حجاج در صف مصاف بدید تیغ کینه بینداخت

وعنان جفا باز کشید و روی از خرگاه بتافت و گفت شعر

أقاتل الحجاج في سلطانه • بيد تقر بأنها مولاته •
ماذا أقول إذا وقفت إزاءه • في الصف واحتجت له فعلاته
أأقول جار علي لا إنني إذن • لأحق من جارت عليه ولاته
وتحدث الأقوام أن صنائعا • غرست لدي فحنظلت نخلاته
هذا وما ظني بجبن إنني • فيكم لمطرق مشهد وعلاته

دستی که هزار بار بصلت و انعام او گرانبار بوده باشد
در روی او تیغ چگونه کشد و رویی که هزار بار در خوی
خجلت الطاف بوده باشد بگرد خلاف او چگونه تیره شود
وعلى الجملة آثار و اخبار در فضیلت جود و شرف کرم بچندان
است که هیچ دفتر احتمال کند و مسموع است از ثقات که
روزی مالك بن مسمع فرزند خویش و غلامی خرد را که
مشغوف ذکا و فطنت و فصاحت او بود در پیش ایستانید

بود مر ایشان را سؤال کرد که پیش شما در دنیا چیست
یا من در میان نهید پس گفت تمنّی ان یکون لی من الخزائن
والخیل والسلاح والغلمان ما لا یکون لاحدٍ فی الدنیا غلام
گفت تمنّی ان اعتق رقیقا او استرق حرّا تمنّت من آنست
که بنده را بدرم آزاد کنم یا آزادی را بکرم بنده گردانم
مالك بن مسمع گفت انت احبّ الیّ من ولدی از شما هر
دو فرزند نوای غلام بر من دوستری بیك سخن که از وی
بوی کرم طبع می آید هم تشریف فرزندی یافت هم تفضیل
در نجابت و گفته اند البخیل لا یسعد بالشهادة چه منزلت
شهادت از غایت جهاد طریقی معین است و چون مرد
بخیل ثبات مضایقت می نماید بجان مسامحت نتواند کرد
و هیچ کس از ارباب عقل ترك کرم معذور نیست که
گفته اند شعر گر بخیلان کرم نمی دانند

سخن کرم بیم نمی دارند • از انک بعلت قلت در بخل تمسک
نتوان کرد چه مکرمت را خزائن و ذخایر شرط نیست سخن
خوش و روی کشاده هم از نتایج کرم و شعب احسانست
و تحمل رنج تن در اغاثت ضعیفی از فروع مروت و اغصان
مسامحت است شعر والجود بالمال جود فیه مکرمة
والجود بالنفس اقصی غایة الجود • و شریفترین انواع
سماحت ایثار است از انک تقدیم دیگران بر خویشتن
در چیزی از مطالب نشان فرط عشق است بر جمال مردی
و خداوند عز اسمه این معنی را بامتداح در کتاب کریم
تخصیص فرموده است قال الله تعالی ویؤثرون علی انفسهم
ولو کان بهم خصاصة الآیة شعر
وانت تحب الجود للجود نفسه
اذا ما احبوا الجود للحمد والشکر

انما لذة الجواد بن عمرو • فی عطاء لراغب او لعفاء •
لیس یعطیك للرجاء والخوف • ولکن یلذ طعم العطاء •
و حقیقت آنست که هر که بذل از بهر شکر و ثنا و منت و جزا
می کند طالب عوض است و فرقی عظیم است میان تاجر و
کریم و حکما گفته اند الجود بذل ما ینبغی لمن ینبغی له لا
لغرض ولا لعوض و از علامات کرم غریزی و سخاء طبیعی
آنست که مکرم با سایلان خود طلق الوجه عذب اللسان
باشد و لابی تمام فیه رحمه الله تعالی شعر
تراه اذا ما جئته متهللا • کانك تعطیه الذی انت سایله
و ایشانرا در موقف ذل و هوان ندارد که اگر آب روی سایل
و زایر بذل و هوان ریخته شود آنچه او را حاصل گردد از
عطا و صلت عوض آب روی وی باشد و جمله ذخایر و
نفایس دنیا عوض عزت نفس و آب روی نشاید شعر

کریم اذا ما جئته استمیحه ۞ رجعت الی قومی و وجهی بمائه
و کریم باید که کاس مرحمت خود را بکدورت منت مشوب نکرداند
که منت باحسان کسی نهد که داده در چشم او خطری دارد
و معن زایده هرکز هیچ سایل را در منت خود نداشتی
گفت ان کان لی علیه حق الانعام فله علی حق حسن الظن
بی وحقه اعظم اذ هو بادٍ و بزرجمهر را سوال کردند که
کریم کیست و بخیل کیست گفت الکریم من استوی عنده
الذهب والفضة وسایر الاحجار والبخیل من استوی عنده
الذهب والفضة وسایر الاحجار یعنی چنانکه بخیل بهمه
سنکها انتفاع نکیرد بزر نیز انتفاع نکیرد و کریم چنانکه
همه سنکها در چشم وی وزنی نیارد زر نیز در نظر همتش
خطری ندارد و سخن درین باب باطناب می کشد و لکن
چون هیچ دقیقه از دقایق کرم و بزرکی بر رای عاقلان

پوشیده نماندست اختصار صواب نمود

باب ٥

در عزت و ذلت و ایذا و استهزا

قال الله تعالی ولله العزة الآیة خداوند تعالت عظمته
وتوالت نعمته مؤمن را با ذکر ذات مقدس خود مقارن
کردانیده است و با عنصر پاک انبیا و رسل در سلک
عزت کشیده و رتبت او را ثانی مرتبت و ثالث رسالت
کرده و نهاد او را درج درّ امانتی کرده که قبه اخضر و
مرکز اغبر و جبال راسیات از خوف تحمل آن بعجز اعتراف
کرده اند و هر که در تفاوت مخلوقات علوی و سفلی
از کواکب و عناصر و اختلاف فصول سال و مناظم مصالح
ادمی تامل کند داند که مقصود از فطرت جز وجود ادمی
است شعر نخستین فطرت و پسین شمار

تو سی خویشتن را بنازی مدار • وچون آدمی را استخفاف
عزت وشرف رتبت مقرر شد هرکه در ذات او کوشد
با حق تعالی بمضادت ومنازعت بیرون آمده باشد شعر
هرکرا کرد کاردگر عزیز • بی تواند کسی که خوار کند
وجمله نسی رقم عبودیت حضرت جلت دارند وقلت خطر
بنده در نظر کسی نشان وهن جانب مالک رق است ازانکه
هرکه نسبت بعزیز دارد عزیز باشد شعر
تماسه من اجلها لا یبغتنی • تذکرحتی بالعتب هجان •
احب لسیفی ان یکون یمانیا • واصبو الی برق یلوح یمان
وگویند طلحة الطلحات در واقعه تنها بقبیله قیس نزول
کرد سید قبیله مالک بن عوف بود چون اورا نشناخت
وبر رفعت ومنصب او در کرم وقوفی نداشت وبر شرف
عنصر او در مردمی اطلاعی نیافت در احتشام او تقصیری نمود

طلحة الطلحات از جام زهر مذلت را نوش کرد وآن بادکران را
بقوت کرم تحمل نمود چون ازان قبیله رحلت کرد مالک بن
عوف را شرف نفس وکرم محتد وگوهر عنصر او معلوم شد
براثر او پیام فرستاد شعر
بخلت علینا بالسلام تبرما • وقد کنت فینا طلحة الطلحات
انی لفی ندم مما فعلت وبی • فی کرمک عاذر وانا جدیر بالعفو
اذ ما کنت اعرفک من اشراف الناس من در تقصیری که
درراه از جانب تو رفت پشیمانم وشیوه کرم تو معذور
داشتن ندامت زیادت نیست ومن نیز مستوجب عفو هستم
که ترا از زمره اشراف ندانستم طلحة الطلحات گفت اما
کرمی فهو اوسع من ذلک واما العفو فهو مستحسن واما
جهلک بشرفی فهو لیس بعذر اذ لو اکرمتنی وکنت من السفلة
والاوغاد ما کنت ندم اینجه ازکرم من کفتنی همچنانست کرم

من فوت احتمال اضعاف آن ندارد و اغماض خود شیمت
منست فاما آنچه گفتی که در تقصیر معذورم که قدر مرتبت
تو نشناختم سخنی است نه بر منوال مروت چه اعزاز و اکرام
را باشراف و کرام مخصوص داشتن از فضیلت کرم دور است
و هر که در حق پیر کریمی نزول کرد باید که حظ خویش از اعزاز
و اجلال بیابد چه اگر از جمله اشراف بود قضای حق شرف
او افتد و اگر از زمره اذناب و اوغاد بود محض تکرم و تفضل
باشد و تقصیر در باب مستحق سبب ندامت بود اما
تفضل در باب نامستحق موجب ندامت نیست و در بعضی
تواریخ مطالعه افتاده است که روزی در مجلس صاحب
الدعوة ابو مسلم در مبادی محاربت او با نصر سیار یکی
چنین گفت که ان نصیر بن سیار ذکرنا بفعل نصر را بر سبیل
تصغیر یاد کرد ابو مسلم بانگ بر وی زد و گفت ان نصراً

لم یصغر ولکن صغرت نفسک فی عینی گفتند ایها الامیر
انک تهتم بقتل نصر فما بالک تنکر تصغیره همه همت تو
بر زجر چون نصر مقصور است انکار نمودن تصغیر
او بچه سبب است گفت عباد الله اعزته و انا اطفی بسیفی
هذا شرارا اوقده الشیطان علی یدی نصر و من یعضده
فما لی و اذلال من اعزه الله و لو کنت فی ندحة من قتل
نصر لترکت قتله بندگان عزیزان حضرت او بدکاراند
و هر که را پادشاه عزیز کرده باشد در اذلال او کوشیدن
محظور عقل و دین باشد و من به تیغ خویش آتشی می‌نشانم
که دیو بر دست نصر و اعوان انصار او افروخته است
و اگر در کشتن او ضرورت نیستی تا تو ابریش مستظهر
منطفی گردد در خوار داشت عزیز کرده خدای هیچ ضرورتی
نیست و هر که در گوهر سخن ابو مسلم نظر کند داند که آن

بحر زاخر بر آمده است و هرگاه شرف نفس بدین مرتبه باشد
عنان ملک شرق و غرب زود در قبضه اختیار او آید و
شنیع تر انواع استخفاف اذلال خویشتن است از آنچه
دلیل خساست طبع و رکاکت نفس او باشد و صاحب شریعت
این نوع بتحریم مخصوص گردانیده است و فرموده که لیس
للمؤمن ان یذل نفسه و از شعب استخفاف یکی استهزا
است و طنز که خداوند عز اسمه در معرض نهی یاد فرموده
است لا یسخر قوم من قوم و برهان عقل موافق نص کتاب
است از برای آنکه اگر مرد در نفس خود شریف و کامل
باشد هزء و لعب را محل نبود و مرجع آن سبک داشت
همان کس بود که سبک می دارد الله یستهزئ بهم و اگر
خسیس و ناقص است هم بروی استهزا نشاید کرد چه
ناقصان از جمله مناظر مصالح عالم اند که اعمال

خسیس جز ناقصان تحمل نکنند و اشراف از کناسی و امثال
آن استنکاف نمایند و هیچ خردمند بر مخرج نقل طعام
خویش افسوس نکند برای آنکه فرجه طعام که زنبیل حوایج
مطبخ حوصله است در بایست است و فرجه مبال که
میزاب طبیعت است هم مهم است و چنانچه در سرای کاشانه
در بایست است آبخانه لازم است و در تقریر این معنی
خواجه حکیم سنائی فرموده است **شعر**

گرچه خوبی ز زشتی بخواری منگر
کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس

و معنی دیگر آنکه هرکه استخفاف با کسی کند که در شرف
فرد از و کامل تر بود دیده خرد خویش را بناخن حماقت
خار زده باشد و خدای جل و عز میفرماید اولیائی تحت
قبائی لا یعرفهم غیری الخبر آنها که عموا لاة من یافته

اند در سایهٔ خیام عزت من مستور اند پس ایمن نتوان بود که
آنکس که بروی خندی در طی صورت نقصان کینه کمالی دارد
پس تواضع و کم‌آزاری باشی و نص کتاب بدین معنی اشارت میفرماید
عسی ان تکرهوا خیرا منهم چنین گویند که پیری در راهی میرفت
و استوای بنیهٔ قدش انحنای کمانی گرفته بود جوانی از سر
طنز گفت بکم اشتریت القوس ای کمان بچند خریده پیر گفت
لا تسأل عن ثمنه فانه عن قریب یکون لک بلا ثمن یعنی از
بهای این کمان مپرس که بعد از چندروزی بی بها بتو خواهند
داد

باب ٦

در کسل و بطالت

کسل از ذمائم مستحسنات برونست کان النبی صلی الله
علیه و سلم یتعوذ من الکسل و فرموده است رحم الله
امرأ اری من نفسه تجلدا رحمت او بر کار شعار و دثار

کسی باد که از خویشتن جلادتی بنماید چه اظهار جلادت شکر
نعمت قوت است و از کلمات بزرجمهر است من تخلق بالکسل
فلییأس عن سعادة الدارین هر که کاهلی را پیشه گرفت گو
خرسند شو از سعادت هر دو سرای و ابومسلم در مبادی
خروج خویش این بیت انشا کرد شعر

فلا اؤخر شغل الیوم عن کسل • الی غد ان یوم العاجزین غدو

شریفی این بیت از و بشنود گفت دانستم که پای همت این
مرد هر آینه بر مفرق اقبال خواهد سپرد و در اینجا ابومسلم
آمده است که وقتی کنیزکی خوب‌رو ماه‌روی بنفشه‌موی
گل‌خدی صنوبرقدی دلبری حرکاتی جانفزا کلماتی چنانکه
در عهد خود در جمال و کمال ثانی نداشت و چون شعاع خورشید
سراپرده از عرصهٔ عالم در چید و بساط ظلمت شب بر صحن
جهان گسترده شد و اشراف و ارذال بجمله صریع جام خواب

کشند و مدتی شب بنیه انجامید ابو مسلم خادمی را که بر
در خوابگاه بود طلب فرمود تا شمع بیفروزد و گمان خادم
آن بود که همه شب بر مهاد استراحت دست موافقت در
گردن مراد کرده باشد و حظ بشریت از دست تا استیفا نموده
چون در آمد ابو مسلم را دید بند قبا نا گشوده و تیغ نیلوفری
در صحه قبضه جهان گشای گرفته و تاملی میکرد چنانکه
خادم را یقین واثق گشت که همه شب در این حال بوده است
و از فراش دلپذیر تمتعی نا نموده در تعجب بماند فراست صاحب
دعوت دو اسبه بخیال خادم رکضتی کرده در حال سر بر آورد
و گفت علمت ما هجس فی صدرک این لین المهاد من المعالی من
کان فی مثل همتی لم ینم از هر می بپرسی تا بغیه بزرگواری مسافتی
عظیم است هر کرا صفای همت بلند چنان گریبان گیرد که
مرا گرفته است دامن لحاف و جعلنا نومکم سباتا بر روی

مردم دیده نکشد والله اعلم بالصواب

باب ۷
در تواضع و تکبر

قال علیه الصلوة والسلام ان التواضع لا یزید للعبد الا
رفعة فتواضعوا رحمکم الله وقال الله تعالی بئس مثوی المتکبرین
وقال الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی
فیهما قصمته بزرگواری از صفات ربوبیت و نعوت الوهیت
منست هر که با من در آن شرکت جوید قهرش کرد ابتر تا گردن
عزتش بشکند و مهتر عالم می فرماید لا یدخل الجنة من
کان فی قلبه مثقال خردل من الکبر هر کرا در کفه میزان دل
خویش ذره وزن کبر است در جناب جنات بار نیابد از برای
آنکه بهشت بجهة بندگان آفریده اند و نخ بندگی افکند کشت

چند پرسی که بندگی چه بود — بندگی جز فکندگی نبود

هرکه رفعت میجوید و ربقه عبودیت خلع می‌کند خود را از
حدایق و ریاض جنات عدن محروم می‌گرداند قال الله
تعالی تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی
الارض و لا فسادا الآیه تواضع اظهار نقصان مقدار
خود است از مقدار دیگران و این منزلت کسی را رسد که
شرف ذات و علو آن معرض اشتباه مانده بود فاما آنکه
علو قدر و نباهت حال او وضوحی تمام دارد او را از تواضع
خوف نبود چنانچه ابو العلا میگوید شعر
علوتم فتواضعتم علی ثقة • لما تواضع اقوام علی خطر
پس مقرر شد که تکبر از خصایص ناقصان و ساقطان
است و غرض ایشان از آن ستر نقصان خویش است
و بحقیقت فضیحت قبایح خویش می‌کند شعر
فقلت وهل یرجی الشفاء لمدنف • بدا داؤه من حیث یرجی دواؤه

و چون محمد بن الحسن نزدیک هرون در آمد هرون در تواضع
افراط نمود یکی از زمره خواص گفت یا امیر المؤمنین من تواضع
هذا التواضع لا یهاب هرکه در تواضع افراط نماید چنانکه
امیر المؤمنین نمود مهابت او برود و وقع او بزبان ابد
هرون گفت ای مهابة تزول بالتواضع لجدیر بالزوال هر
شکوهی که بتواضع بکاهد کاسته باد و ملک بن نصر
السامانی در وصیت نامه فرزند خویش نوشته بود یا بنی
ان اردت ان یقوم لک الامر الذی مهدنا و الملک الذی
وطدنا فلا تثق بما لک من الخزاین و العساکر و لکن تقبل
علی التواضع و الجود فانهما شبکتان لا یفلت منهما قلب
ای پسر اگر میخواهی که ملکی که ما قاعده آنرا تمهید کرده ایم
و اساس آنرا تاکید فرموده ایم ترا موبد گردد بر خزانه اعتماد
مکن و بر لشکر دل منه تکیه در دوام ملک بر کرم و تواضع

نمایی که کرم و تواضع دو دامند که حلق هیچ دل گرامی از حلقه
آن نقض نتواند نمود و گویی که اشارت سید المرسلین
بعبارت سید القوم خادمهم بر این است چه چون کسی را
بخدمت تواضع نمودی دل او صید تو گشت و چون دل او
رق احسان تو شد تو سید او شدی و تواضع از ارکان
شریف نماید و از آداب دولت شریفتر و محمد بن السماک
چون بنزدیک هرون درآمد و حظ کرامت از تواضع
مفرط او بیافت و گفت تواضعک فی شرفک اشرف من
شرفک هرون دوات و قلم خواست و این سخن را بخط
خویش بنوشت و آن بابی بود هم از ابواب تواضع و خداوند
آن مرتبه را تواضع سود بی خسارت است چه وهم سقوط
منزلت را مجال نیست تا آنکه دلهای گرامی بر فتراک ولایت
دولت خویش بندد و عمر بن عبد العزیز را آن وقت که

متقلد خلافت بود شبی چیزی می نوشت و نور چراغ روی
بنقصان داشت مهمانی که حاضر بود گفت اگر دستوری
باشد چراغ را اصلاح کنم امیر المؤمنین گفت مهمان را خدمت
فرمودن از مروت نبود گفت خادمی را آواز دهم تا بدین مهم
قیام نماید فرمود که از برای این قدر کار استراحت خواب
بر زیردستان مکدر نباید کرد پس خود برخاست و روغن
در چراغ ریخت گفت قمت و انا عمر بن عبد العزیز و رجعت
و انا عمر بن عبد العزیز یعنی این تواضع از جاه و منزلت و
منصب خلافت من هیچ کم نکرد چون حسن تواضع و ثمره
آن معلوم باشد که مقرر گردد **شعر**
ان الصنیعة لا تکون صنیعة ۔ حتی یصاب بها طریق المصنع
تواضع آن وقت پسندیده و مستحسن بود که در حق کریمی
باشد که نژاد از منبع و محتد دانند فاما خویشتن ساخته

که تواضع تر افضاء حق بزرگ خویش شناسد با او تکبر
اولی تر و قال علیه السلام التکبر علی المتکبر صدقة وللمتنبی
فیه **شعر** اذا انت اکرمت الکریم ملکته
وان انت اکرمت اللئیم تمردا
فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی • ودانستنی است
که میل آتش بترفع است و میل خاک بتواضع و چون فطرت
ابلیس از آتش بود بعلو میل کرد و تواضع آدم معلوم و مقرر
است پس هر که خلق آتش ظاهر میکند انتما با ابلیس میکند
و هر که خاک وار میل بتشبب می نماید اعتزا با آدم میکند
و چون شجره انساب معین شد خردمند مخیر است میان
آنکه از بنی آدم بود یا از ذریت ابلیس یکی از سلف صالح
گفته است عجبت لمن یتکبر وهو فی اول خلقه نطفه

مذره وفی آخر حاله جیفه قذرة وهو فیما بین ذلک حمال
العذره کسی که از مطبخ بمستراح زود اگر بخرامد بر ریش خود
خندیدن باشد و فی الجمله نهادها نهالها ست و خصال
مکارم ثماران هر درخت که از میوه عاطل تر است سر افراشته
تر و هرچه بار دور تر سر او بر زمین مایل تر و گفته اند **شعر**
واخو التواضع من تحلی بالعلی
والکبر والاعجاب فعل العاطل
تعلو الغصون اذا عدمن ثمارها
والمثمرات دنون للمتناول

باب ۸
در تردد و ثبات

قال الله تعالی الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا الآیه
خداوند عز اسمه بندگان را که بعد از نکایت قروح والم

وحاجات بر قتال وجهاد دشمن ثبات نمودند بر سبیل مدح
ذکر فرموده اند و سید عالم علیه السلام میفرماید که خیر
الاعمال ما کان دیمة و ان قل و ثبات بر دوام بوضوح خویش از
برهان و حجت مستغنی است که هیچ مصادمت حقیقت
از مصادمت قطره باران نبود و با این همه خفت چون دوام
یابد بر سنگ اثر کند **شعر**

النقر والنقش فوق الصخر ممتنع
وقد یؤثر فیه قطرة السبل

وثبات در همه کارها ستوده است و در صداقت ستوده
تر **شعر** دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة
بل فی الشدائد یعرف الاخوان ● انک با قبال مساعدت
مینماید و با دولت مطاوعت میکند عهد صحبت مجدد
میکند و رسوم صداقت اقامت می نماید و چون فلک

جیره فکر بیرنگ غدر سپردن گرفت و اقبال شیوه انتقال
اساس نهادن او را و یار زوار بدل شود و اقبال بملال انجامد
نام صداقت بر آن صادق نبود بلکه مقاصد و دام مطالبت
باشد **شعر** مردان بود که روی نتابند ز دوستی
لو بست الجبال او انشقت السما ● و گویند در بنی اسرائیل
عابدی بود کهف کوهی را صومعه طاعت خویش ساخته و
از مطاعم دنیا بحشیش خرسند شده و از ملابس بپوستی
پسنده کرده و عمرها برین مستمر شده و در سالی یک روز
معین شده بود که اصحاب حاجات و ارباب عاهات بدامن
آن کوه اجتماع کردندی و زاهد از بالای کوه روی نمودی
و ایشان همه سجود بردندی پس نفس گرم خویش بر ایشان
دمیدی اصحاب علل و امراض بشفا مستسعد شدندی
و ارباب مطالب و اغراض بنجح مرادات رسیدندی و وقتی که

از زمره خردمندان آن حال را مشاهده نمود همت او بدان
مقصور شد که شرف جوار آن زاهد میسر گردد تا از برکت
انفاس او اقتباس کند و با وراد او اعتضاد نماید و در افواه
افتاده بود که عابد از روی عزلت بر سر کوه از برای آن اختیار
کرده است تا شواغل صحبت خلق فکر و ذکر او را مشوش
نگرداند و هر که بی رضا او بر سر آن کوه رود اثر نکال بر
حال او پدید آید مرد خردمند مستشعر خوف می بود و میان
عزم و فسخ تردد می نمود چندانکه قوت عزیمت نفس تردد از
صحیفه دلش محو کرد و روی بکوه آورد و گفت چون غرض
از این نهضت تشویش عبادت او و تکدر صفای وقت او
نیست بلکه محض تقرب و تبرک است حسن ظن بفضل ایزد
آن اقتضا کند که محل عتاب و مصیب نکال نباشم چون بسر
کوه برآمد و بخدمت آن عابد پیوست شرایط افتتاح ارادت

و فتح باب سعادت بجای آورد و جریده تواضع و خضوع بتحقیق
کرد و گفت تا زکی احوال و عزت اوقات شما ظاهر است
فاما من مهمانم و اکرام مهمان هم از جمله عبادات است زاهد
کلمات استماع نمود و ترحیب و تقریب پیش رفت و او را در
متعبد خویش جای معین کرد و مهمان چند روز اقامت نمود
و اذکار و اوراد او را تتبع می نمود بیشتر مشتمل بر خطا و فساد
دید الفاظی که مرافقت آن بحضرت ربوبیت اسائت ادب
بود نمازها از شرایط جواز عاطل و روزها بخلل و فساد مشوب
پس شیخ را وداع کرد با شگفتی تمام از بالای کوه فرود
آمد که بدین عبادت این درجات چگونه دست دهد تا
روزی این خواجه را سعادت خدمت پیغمبری از
انبیاء بنی اسرائیل دریافت و مشکل خویش در میان نهاد
پیغمبر بلفظ مبارک راند که ثبت علی ما ظنه عبادة فلم

نتیجهٔ الکرم برآنچه از خدمت شاه بسته دانست ثبات
نمود کرم در نوبت چنین او را روا نداشت و جزای حسن ظن
او موفور کرد تا بید اصحاب اعتبار و استبصار چون درین
قصه امعان نظر مبذول دارند دانند که ثمرهٔ ثبات چندانست
و نتیجهٔ مداومت تا کجاست در نزد در ره نجات مدان شعر

هیچ خصلت به از ثبات مدان
گر ترا باید مراتب و درجات

ای پسر در ثبات کوش ثبات سالکان بادیهٔ جد و جهد
بسیارند فاما چشم امید بجمال کعبهٔ مقصود آنکس روشن
کند که بر قطع مراحل ثبات نماید شعر

وکل له فی اول الشوط وجهة
ولکن بتن السبق فی آخر المدی

و هیچ زمره را از طوایف خلق ثبات از استظهار و استمداد
نیست که ملوک را که تا ثبات ایشان در رعایت متصلان
و قمع متمردان نزدیک کافهٔ خلق روشن نگردد چشم
بطاعت نگرایند و اهل بغی از عصیان احتراز ننمایند

بکل الی شأو العلی حرکات ولکن عزیز فی الرجال ثبات

و این مثل سایر است که من ثبت نبت والله اعلم

باب ۹

در جد و جهد

جد مسارعت نمودنست در تحصیل مطالب و جهد رنج
بردنست در اکتساب مآرب و ذکر او در کتاب الله بمعرض
امتداح بسیارست قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا
الآیة و قال الله تعالی ان الذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا
چنین گویند که رابعه عدویه در تیره ظلام شب خواب نمی
کرد چون استراق سمع نمودند این ابیات شنودند شعر

انّ اهل الفوز جدّوا • فاجدّوا فاستعدّوا

جدّ یا من یطلب الفوز • فانّ الامر جدّ

واین جمله که ذکر کرده شد مخصوص است بسعادت آخرت

فامّا آنچه تعلّق بسعادت دنیا دارد آنست که قناعت نمودن

بمنزلت رکیک وذلیل خساست همت ودنائت نفس مرد باشد

شعر وان دنیات السجایا اذا هوت

بها المرء لم یرفعه فخر المناصب • وتسویل نفس وتغریر طبیعت

کسلان را اغترار نباید کرد وتدابیر خاطر کسی که در حصول

مطالب پس از تحمل مشقت هزار شکست شعر

نه هر که کشت درود ونه هر که گفت شنید • وغافل رای

راحت موهوم رنج مشقت تحمل نکند واگر قلم قدم نقشی بر جریده

ارزاق ثبت کرده بود بی جدّ وجهد این سعادت میسّر گردد

المقدّر کائن والهمّ فضل این وامثال این از براهین ارباب

عطلت وکسل وترّهات وخرافات محض است وچون مرد

عالی همت در تحصیل معالی سرمایه مقدرت صرف کرد

اگر دست امانی بدامن کامرانی نرسد کدام سعادت بود

ورای این که از دامن ظلام شب طلب شعاع خرشید مقصود

روی نماید وصباء اقبال طرّه پریشان حرمان از چهره مراد

براندازد واگر مطلوب در حجاب تعذّر متواری شود عذر

او نزدیک ارباب عقل روشن شود وعلوّ همت او در آفاق

مفاخر واجتناء ثمار مفتخر شود ولامرء القیس فی هذا المعنی

شعر بکی صاحبی لمّا رأی الدرب دونه •

وایقن انّ الاجفان تعصرا • فقلت له هوّن علیک فانّما

نحاول ملکا او نموت فنعذرا • ولو کان شخص العز فی فم خادر •

هجمت ولو فیه اساود سود • فامّا الردی والسعی غیر مذمم •

واما غلاء طارف وتلید • وتقاعد نمودن از مبانی شرز اسباب

وملابست اهوال بخرابی عالم انجامد از انک هیچ وسیلت
علی البنات تابع خویش ادا نکند پس لازم آید که طرایق
تجارات بسته شود واسباب زراعات برانداخته گردد
ونظام الملک در وصیت نامهٔ خویش نبشته است که علیکم
بالهم فانه یستتبع الجد والجد لا یتاخر عن الجد همت بلند را
شعار خویش سازید که همت منشاء جد است وهرکجا جد
جهد سایه زده دولت واقبال در ظل او اقامت نمودند
وآل طاهر را سؤال کردند ما الذی اذهب ملککم قالوا شرب
بالعشیات ونوم بالغدوات سبب زوال دولت وانتقال
مملکت شراب شب وخواب بامداد افتاد وخداوندان
اسمار چنین گویند ملکی از ملوک هیاطله را بالنجوم وحساب
وضبط آن ممکن گردد از نواحی بلور بفرزند خود حواله کرده
بود بنوشت بدان فرزند یا بنی بلغنی انک تزرع الزرع وتنام

لیلتین فی منزل واحد ومن الثغور ما لم یسد ومن الدنیا ما
لم یفتح اعلم بان الله تعالی قسم عباده الی الملوک وجعل
حظهم العز والرعایا وجعل نصیبهم الدعة ورغد العیش
والامن ومما لا یجتمعان لواحد فاما لذة الدعة واما عز الملک
مضمون نامه آنست که بسمع ما رسانیده اند که ای فرزند
گاه گاه پیراهن آهن از خود جدا میکند ودو شب در یک منزل
استراحت می جوید وبسیار از دیار ضبط ایالت نا آمده
است **شعر** علی الکف دون للاسنة واجب
وللکاس طرف غیرها ومذاهب
عجبت لمن یصبو الی ای مضجع
وفی الدهر من کوب وسیف وصاحب • بدان ای فرزند
که بندگان دو قسم اند ملوک اند که حظ ایشان عز مملکت
است ورعیت اند که قسم ایشان امن واستراحت است

و این هر دو بخش دولت تن اجتماع نپذیرد باید عز راحت
رعیت اختیار باید نمودن و عنان نهضت دولت بگذاشت
یا مهابت و عز شاهی باید گرفت و دست از خواب راحت و
لذت فراغت باید شست در جمله بمطاعم و مناکح و مساور
قناعت کردن کار دستور است هر کرا انسانیت بکمال
باشد خود را از بهایم مهمل امتیاز جوید و لابن الرومی شعر
رأت عرماني وفرط انكماشي
وطول التململ فوق الفراش
فقالت أراك أخا همة • ستبلغها وتزيد انتعاش
فهلا قنعت ولم تغترب • فقلت القناعة طبع المواشي
و ملک عرب سیف الدوله انیس بن صدقه چون ببارگاه
عظمت سلطان حلیم سنجر بن ملکشاه امد از بهر تظلمی
که از امیر المؤمنین داشت و قسم رأفت از نظر عاطفت
پادشاه سعید موفور یافت و آنچه در طی ضمیر او از مرادات
می گشت و بر زبان خواص دولت بر رای گیتی گشای سلطان
عرضه داشت بطغرای اسعاف و انجاح مشرف می شد
تا روزی بر در سراپرده دولت شاهی بسببی توقفه رفت
و اقامت رسم خدمت از معهود هر روز در تاخیر افتاد و
چون پای مرد اقبالش بشرف تقبیل دست زرپاش شاه سنجر
رسانید و ناصیه مرادات را در آن آستان سعادت
در قبضه تصرف کشید دستوری یافت تا بارگاه دولت
خویش باز گشت و از آنجا که نشیمن همای زرین بال ماه
سراپرده شاه سنجر بود تا بارگاه حشمت شاه عرب مسافت
دو فرسنگ بود و تنور فلک اثیر در تاب و بوته شمس زرگر
در ذا التهاب و هر زمان ثعبان زبان از دهان نفثه لهب
در می داد و کمان جهان پیکان آتش تا بسموم در مسام

چون باد آتش پرستت می کشاد راست که دران شدت گرما
بارگاه دولت خویش رسید بر خاطر همایونش گذر کرد که
در ملتمساتی که امروز عرضه داشتم دقیقه مهمی اهمال
یافته است عنان مرکب برتافت ولی آنک لهیب عطش را
بس تشنگی تسکین فرمودی روی بلشکرگاه سلطان نهاد
خواص ندما که در خدمت رکاب دولتش منتظم بودند
گفتند چندین مشقت و شدت که امروز مقاساة نمودی
از برای یک دقیقه از مضاعف می فرمایی کرد سیف الدوله
تبسم کرد و گفت ان هذا المجد لواء عقده الجد من آبائی قلده
ادع الکسل نحله ملك و بزرگی در دودمان اقبال و نخوه
دولت ما راثی است که ملوک اسلاف بجد و جهد افراسته
ممدوح بود که من بکاهلی نگونسار کنم و این دو بیت هم
از نتایج خاطر پادشاهانه و قریحت ملکانه آن شاه

عالی همتست **شعر** راع المهیرة فی الظلام ناوتی
واستثبات بنانی فقلت لها صهی
غضی وادعی مقلتیك حمی الکری
للخفض نمت وللعلاء تنبهی ● و باب بطالت و کسل
بابی است بس دراز سخن کوتاه کردن اولی تر بود والله

باب دهم
در حیا

شرم اثر نفس کریم است بظهور چیزی از قبایح و آن خصلتی
مرضی است بلکه شعبه ایست از ایمان و رکنی از ارکان
دین چنانکه مهتر عالم میفرماید لا ایمان لمن لا حیاء له
هر که از حلیه حیا عاطل است از سعادت ایمان محروم
است چه هر که صدق معرفتی دارد قبایح شرع را قبیح
داند و ازانجا اثر تنبیهی نفس سلیم بظهور نماید لازم آید

وحیا از شرایط نظم عالم است که اگر شیمت شرم مندرس
گردد و فرزندان پدر و پرورده نعمت از منعم شرم ندارد مناظم
جهان خلل پذیرد و مصالح با نقطاع انجامد شعر

اذا لم تخش عاقبة اللیالی • ولم تستحیی فاصنع ما تشاء •
فلا والله ما فی العیش خیر • ولا الدنیا اذا ذهب الحیاء •

وارسطالیس را سؤال کردند کیف یجوز من الله تعالی ان یترک
عباده سدی فی ایام الفترة واندراس من تعلم الشرایع قال لم
یترکهم سدی وقد اودع فیهم العقل والحیاء مضمون سؤال
آنست که در عهدی که رسل منقرض شوند و پیغامبری مبعوث
نباشد بندگان چگونه مهمل و معطل باشند چون حرام از
حلال نشناسند و قبیح از حسن ندانند نه سایق امر بود و نه
زاجر نهی مبادرت بر محاسن چگونه میسر گردد و مجانبت از
فواحش بچه طریق دست دهد پس اهمال بندگان ملایم حکمت

چگونه باشد جواب داد که در ایام فترت اگر چند مبلغ خطاب
و معلم احکام نباشد لکن چون پروردگار تعالی در غریزت
بندگان عقل و حیا سرشته گردانید ایشان را مهمل نماند
که عقل تمام مرشدی است بمحاسن و شرم شکرف مانعی
است از قبایح و شاعر مهلبی داد این سخن داده است و گفته
شعر هب البعث لم تأتنا کتبه

وجاحمة النار لم تضرم • الیس بکاف لذی همة
حیاء المسیء من المنعم • وامیر المؤمنین مأمون بحلیه کرم و زیور
شرم آراسته بوده است شعر

فتی کان احیا من فتاة حییة
واشجع من لیث بخفان خادر

در عهد او اعرابی را در شورستانی نشو و نما اتفاق افتاده
بود و هر چه از فیض سحاب نیسان بدان خاک شورستنی بحکم

مجاورت مزاج بگردانیدی و در مدت عمر اعرابی بمشربی عذب
نرسیده و همواره منقار نهمت در آب شور داشته تا
وقتی چنان اتفاق افتاد که ابر رحمت امطار از آن خاک باز
گرفت و خاک مادهٔ نبات قطع کرد تا در قحط و غلا ظاهر
شد و دواعی انتشار و جلا قوت گرفت اعرابی از سر اضطرار
وطن مألوف بگذاشت و قدم در راه اسفار نهاد شعر

بقیم الرجال الاغنیاء بارضهم
وترمی النوی بالمقترین المرامیا

وچون از طرف آن شورستان بزمین خوش برون آمد آب باران
دید در غدیری ایستاده دمی در کشید والحق بیچون آب دهان
معشوق عذب و فرات بود نه چون اشک دیدهٔ عاشق ملح و
اجاج بیچاره را چون نشو و نما بر سبخ شور بوده بود گمانش
نمی بود که در جهان بجز طعم آبی تواند بود شعر

مرغی که خبر ندارد از آب زلال
منقار در آب شور دارد همه سال

چون لذت این شراب صافی بمذاق جانش رسید با خود
گفت این جز از بهشت نیست مگر حق تعالی بسبب فاقه
و شدت بسیار که در قحط مقاساة کرده مرا مثوبت بهشت
معجل گردانید مصلحت آنست که ازین آب مقداری برگیرم
و بنزدیک خلیفهٔ وقت برم هر آینه چنین خدمتی ضایع نیفتد
و جزای این باحسان تفخیم فرماید پس مقداری از آن آب
در مشکی کرد و روی ببغداد و دجله نهاد و چون میان
اعرابی و دجله مقدار نیم فرسنگ ماند کوکبهٔ حشمتی و رایت
دولتی دید چون استکشاف کرد معلوم شد که رکاب
عز امیر المؤمنین حرکت شکار فرموده است گامی چند
پیشتر رفت و در معرض نظر همایون خلیفه بایستاد فرما

فرمود که این سواد را که محاط نظرها می‌کرد حاضر آرید تا از
حالی استطلاع کنیم چون بیاوردند بر لفظ مبارک راند که
الی این دوی یکدام مقصد داری اعرابی گفت الیک یا امیر
المومنین وقد جئتك بما لم یحط به احد من الخلفاء یعنی ای امیر
المومنین مقصد من بارگاه تو بوده است و دست تهی نیامده
ام چیزی آورده ام که دست از روی هیچ کس از خلفا بدامن
او نرسیده گفت وما ذاك یا اعرابی آن چه چیز است گفت
ماء الجنة یا امیر المومنین و مشك آب پیش خلیفه داشت
خلیفه بصدق فراست دانست که واقعه چیست شرم
کرم رخصت نداد که حال بر وی کشف کند بتواضع
مشك آب زهومت زده او بگرفت و بچشید چون از
دهان باز گرفت و گفت صدقت ما هذا الا ماء الجنة
دعوی راست است حاجت چه داری بخواه اعرابی گفت

امیر المومنین جئتك من ارض شاحبة لا حجة بعيدة ما بین
القطرین واهلی بها لا مسکة له ولا رمق ولا رجاء الا الله
ثم انت ای امیر المومنین من از جائی که آمدم از لهیب سموم طراوت
او ربوده است و دست برد ایام حدوث نضرت او کاسته
فراش ابر در عرصات او بسیم مدرار امطار بخط غبار نبیخته
نشانده و مشاطه ربیع لعل و زمرد لاله نبات بر گردن و گوش
وهاد و جبال نمی‌بندد زمنی که کرام قبیله را بود از فقر و فاقه
بفنا انجامیده است و امید بفضل خدای تعالی است پس
بکرم امیر المومنین گفت یا اعرابی لك الف دینار علی ان تصرف
الان ولم تلبث تا هزار دینار فرمودم بشرط آنک توقف نکنی
و در حال باز گردی اعرابی زر برگرفت و بر فور باز گشت
خواص ندما سؤال کردند در باز گردانیدن اعرابی بر سبیل
تعجیل چه فایده بود فرمود که اگر مقام کردی روا بودی که چند

کام بیشتر رفتی رفت ولطافت آب فرات بدیدی عذب
زلال او بچشیدی از کرده و آورده خویش خجل شدی
عکس آن خجالت بر دیباچه کرم ما افتادی و بمکارم
اخلاق شیم داشتمی که یکی را بوسیلت خدمتی که بر
حضرت ما عرضه داشت کرد خجالتی بر روی وی نشستی
هر که درین لطیفه تأملی بلیغ کند داند که در ظل رکاب
این جیا هزار موکب مکرمت بنشانست شعر

اذکر حاجتی ام قد کفانی • حیاؤک ان شیمتک الحیاء

باب
در حزم

حزم اندیشه کردنست در عواقب موهوم و محتمل و احتراز
نمودن بقدر امکان از غوائل آن و این خصلت ارباب
ایالت و سیاست را مهمترین خصال است و افراسیاب

گویند من ادرع الحزم امن سهام المکاید ومن زرع الغفلة
لم یحصد الا الندم هر که زره حزم پوشید تیر کید خصم
در وی نفوذ نیابد فاما هر که تخم غفلت کارد بجز ندامت
ندرود وصاحب الدعوة ابو مسلم میفرماید شعر

ادرکت بالحزم والکتمان ما عجزت
عنه ملوک بنی مروان اذ جهدوا
ما زلت اسعی علیهم فی دیارهم
والقوم فی غفلة بالشام قد رقدوا
ومن رعی غنما فی ارض مسبعة
ونام عنها تولی رعیها الاسد

و از فروق ظاهر میان عقلا و جهال آنست که عاقل
چون مخایل شر و امارات فساد توسم کرد بتدارک مشغول
گردد و جاهل تا در ورطه بلا و غمره شر نیفتد اورا اعتبار

وابتدا بود و خردمند چون اصطکاک سنگ و آهن
مشاهده کرد آن را با آتش تصور کند و جاهل تا در صمیم
حریق نماید او را حقیقت آتش و آثار و مدرك نباید و شک
نیست که توقی نمودن از مفاسد در اوایل ظهور که هنوز
در حیز تزلزل بود آسان تر از آن بود که قوی گردد و متمکن
شود و آن شاعر این معنی را تحقیق کرده است و گفته

شعر مخالفان تو موران بودند مار شدند
بر آور از سر موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر
که اژدها شود ار روزگار یابد مار

و نصر بن احمد
سیار در ایام خروج ابو مسلم بمروان نوشت که شعر

اری خلل الرماد ومیض جمر
ویوشك ان یکون لها اضطرام
فان النار من عودین یذکی • وان الحرب اولها کلام •
اقول من التعجب لیت شعری • أایقاظ امیة ام نیام •
فان یك قومنا باتوا نیاما • فقل هبوا فقد حان القیام
فان هبوا فذاك دوام ملك • وان رقدوا فانی لا الام •

و مروان چون بدان بجا رسید که ایقاظ گفت علی الجمله
فواید حزم و غوایل غفلت زیادت از آنست که شرح بدان
احاطت کند و سلامی در تاریخ ولاة خراسان چنین می
گوید که چون اسفار بن شیرویه بر قصد وی بسمنان نزول
کرد و او را بر خون ابوجعفر سمنانی اغرا کردند و بر هتك
حرم و نهب اموال او داشتند ابوجعفر مستشعر شد
و بقلعه راس الکلب مجاورت نمود ابوجعفر بخدمت سبا
و بس ملاقات ایشان با یکدیگر فراهم نیامد و چون اسفار
شهر ری را در ضبط آورد عبد الملك دیلمی را با لشکر

کران بدان قلعه فرستاد وایشان بمحاربت وجنگ حصار
کشودن مشغول شدند وهر سعی که تقدیم نموده بودند مفید
نیفتاد تا حسین بسطامی را بر سبیل توسط نزد بلیاد فرستاد
وحسین با ابوجعفر سمنانی شیوه تودد پیش گرفت وشفقت
ومودت بسبب اسباب قبایل واتحاد اوطان اظهار کرد
ومیان ایشان صلحی برنهاد وزد ابوجعفر را گفت از بهر
تاکید صلح را مصلحت آنست که عبدالملک را ضیافتی کنی
وابوجعفر ضیافتی ترتیب کرد وعبدالملک با جماعتی از
شجاعان لشکر خود مواضعت کرد که با ان ضیافت ایشان
روند وجمله متفق باشند برانچه درین اجتماع خون ابو
جعفر سمنانی بریزند وچون خواستند که بدان عزیمت
بحصار در آیند ابوجعفر عبدالملک را تنها بحصار در آورد
ومردان اورا بیرون گذاشت وبا عبدالملک ملاقات کرد

بر غرفه که از دریچهای آن غرفه خندق وصحرا وشارع عامه
در مطالعه آمدی وچون ساعتی در مراعات واکرام واعزاز
یکدیگر سخن راندند واز اشتیاق طرفین شرح دادند عبد
الملک از ابوجعفر خلوتی خواست تا بحکم مودت اورا بر
مهمی از اسرار اطلاع دهد ابوجعفر بفرمود تا جمله خدم از
غرفه فرود آمدند جز غلامکی طفل که حوایج اورا کفایت کند
بدان سبب که ابوجعفر بعارضه نقرس زمن شده بود و
اورا قدرت حرکت نمانده بود پس عبدالملک در غرفه بر بست
وابوجعفر را بدشنه هلاک کرد وآن غلام طفل از خوف
بی خود شد ونفس نیارست زد پس رسن باریک
ابریشمین که در موزه با خود آورده بود در موضعی در آن
دریچها محکم کرد وبواسطه آن رسن بلب خندق فرود آمد
واز خندق بسباحت بگذشت واگر ابوجعفر حزم ورزیدی

و او را بخلوت مسامحت نکردی خصم را بر خود فرصت ندادی
و آنچه در عرب بجذیمة بن الابرش وزیر او رسید از قلت حزم
و قصور احتیاط و در عجم بسلطان الپ ارسلان رسید
بر شط جیحون از امیر یوسف بسبب تهاون و تغافل اگر
خردمندان در آن تأمل کنند دانند که هیچ حصن حصین تر از
حزم و احتیاط نیست و هیچ مهلکه بخوف تر از غفلت
و تهاون نه و ابراهیم امام کرت اول که صاحب الدعوة ابو
مسلم را بخراسان می فرستاد وصیت آخرش این بود که کل من
شککت فیه فاقتله فان الحزم فیه اگر خواهی که کلمه دعوت
منتشر گردد در عقیدت هر کس که ترا ریبت خلاف و عصیان
خویش بر ریز که حزم آن اقتضا می کند و فواید حزم باطناب افتقار
ندارد

باب ۱۲
در حقیقت حسد

حسد کراهیت نعمت خدا است بر دیگران و خواستن زوال
آن و این خلق اشقیا است قال سید البشر علیه السلام
الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب حسد کردار
های خوب را چنان نیست کند که آتش هیزم را و انس روایت
می کند که روزی با زمره صحابه رضوان الله علیهم اجمعین
در خدمت سید علیه السلام نشسته بودیم سید
فرمود که سیطلع علیکم من هذا الفج رجل من اهل الجنة
زود بود که مردی از اهل بهشت ازین راه برآید همگنان
چشم براه نهادند تا آنکس که لفظ نبوت بسعادت او ناطق
است کیست مردی از انصار از آن راه برآمد و روز دوم
مهتر همان لفظ فرمود و همان مرد برآمد و روز سیم همچنین
پس چون مهتر علیه الصلوة و السلام از مجلس مبارک خود
بیرون آمد و آن اجتماع بتفرق انجامید عبد الله بن عمرو

برا ثر انصاری رفت و گفت مرا با پدر خویش اندک سخنی رفته
است و بر لفظ من عهدی و نذری رفته که تا سه روز
قدم در سرای پدر ننهم از کرم تو چشم داشته است که در سرای
خود مرا جایی دهی تا مدت بگذرد انصاری بشاشت نمود
و گفت این نعمتی است که حق سبحانه و تعالی مرا بی کسب
ارزانی فرموده است ان شاء الله بشکر آن قیام توانم نمود
پس عبدالله بن عمر گفت سه شبان روز در منزل انصاری
روزگار کردم و از ورد طاعت او تفحص کردم جز اداء فرایض
از وی هیچ طاعت ندیدم تعجب کردم که با قلت بضاعت
طاعت این سعادت و منزلت از کجاست با وی در میان
نهادم که مرا با پدر نقاری نبوده است فاما در باب تو بر
لفظ گوهربار رسالت رسید چنین بشارتی رفت من میخواستم
که از عبادت و اجتهاد تو با خبر باشم تا با تو مشارکت نمایم

از آن سعادت بهره مند گردم چون بحث کردم عبادتی بیشتر
ندیدم انصاری گفت ما هو الا ما رأیت غیر انی لا اجد
علی احد من المسلمین فی نفسی غشا و لا احسد احدا علی خیر اعطاه
الله تعالی طاعت من همان قدر است که دیدی و لکن خصلتی
دیگر است که اگر مرا بدان حضرت قبولیتی است بدان سبب
است و آن خصلت این است که من هرگز بر هیچ کس از اهل
اسلام غلی و غشی نمی یابم و بر هیچ بنده که از روی نعمت
آفریدگار بهره دارد حسدی نمی دارم عبدالله گفت هی التی
بلغت بک و هی التی لا نطیق این است که ترا بدین منزلت رسانیده
است و همین خصلت که ما بوی قیام نمی نماییم و مهتر عالم
پیغمبر فرماید ستة یدخلون النار قبل الحساب الامراء بالجور
والعرب بالعصبیة والدهاقین بالکبر والتجار بالخیانة و اهل
الرستاق بالجهالة والعلماء بالحسد تا بدانی که زهر حسد چه

مایه گرانبهاست که تریاک علمش دفع نمی کند و ذکر تا پیغمبر
علیه السلام میفرماید که خداوند جلت عظمته فرمود
الحاسد عدو لنعمتی متسخط لقضائی غیر راض لقسمتی التی
قسمت بین العباد حاسد دشمن نعمت منست که او بر کار من
خشم بر قضاء من میراند و بقسمت من رضا نمی دهد و قیل
اعدل ذایک الحسد فانه منصف للمحسود من الحاسد شعر

لا مات اعداؤک بل خلدوا
حتی یروا منک الذی یکمد
لا زلت محسودا علی نعمة • فانما الکامل من یحسد •

و یکی از ملوک اکاسره را دعای فرموده شد و وضیع و شریف
بغره کرم او تیمن می نمودند و دیده بگوهر تاج و فر دولت او روشن
می کردند مردی از عرض قوم برخاست و گفت هر که خواهد
بلقاء ملوک مستسعد شود بنفیسه خدمتی تقدیم باید کرد

و دست امکان من بذخیره کانی نمی رسد فاما اگر پادشاه
شرف اجازت فرماید دری از جواهر حکمت عرضه دارم
پادشاه فرمود که بضاعت سخن در روز بازار کرم ما از
جمله بضاعات رایج تر است زود بستور است بگوی مرد
گفت احسن الی المحسن باحسانه والمسیء سیکفیه مساویه
حق احسان محسن بجا آر سعی او بر خود واجب دان فاما بد
کار را بکار بد او باز گذار که انتقام کردار بد او بسنده هم معاملت
او بفرستاند پادشاه را این سخن بمحل رضا افتاد و فرمود که هر روز
باید که در همین موقف بایستی و همین کلمه بسمع من رسانی تا آموزه
نصب ضمیر و نقش فکر من باشد و فرمان داد تا از آنچه
معاش هر روزه و جامگی هر ساله و تشریف چهار فصل
او از دیوان مجری دارند و مدتی بدان شغل قیام نمود و
پادشاه بر تشریف و انعام او استزاده فرمود تا یکی را از

خواص مجلس بزرگان خواجه چند آمد خواست دیباچه
صفاء حال او را باطها رغش و حسد خود بخراشد بغرضی
لطیف انها کرد بسمع اشرف که آن واعظ دجال طریق کفران
نعمت می سپرد و نفس زکیه پادشاه را بچیزی نسبت میکند
که خواص خدم طاقت شنودن آن نمی دارند فرمود که چه
میگوید خاسد قاصد چنین تقریر کرد که حس نشر میکند
در میان رعیت که پادشاه را فتحی مبتلاست و برهان
این سخن آنست که بوقت اصغا اشارتی که بر لفظ عالی رود
آن بدگمان ناسپاس دست برم بمشام ملالت برد و بستی
آستین مباخر کند خویش بگردد تا بره غضب در کانون سینه
سلطان ملتهب شد و فرمود که اگر این امارات از وی بوقت
استماع فرمان مشاهدت افتد صدق دعوی تو بشهادت
آن حال روشن گردد حکم سیاست بروفق معدلت فرموده

اید لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة روز دیگر
بموسم اقامت شاه آمد مرد تکلفی کرد و خواجه واعظ را باسم
مهمانی بسرای خویش برد و طعامی پیش آورد در وثیق بسار
کرده چون از طعام فارغ شدند خاسد بهانه تخلف نمود و
واعظ پیش بخدمت شتافت و معهود خدمت وعظ بجای
آورد و چون مجلس پادشاه را بنجامید و حاضران انجمن باز
گشتند پادشاه بواعظ اشارت کرد که ببشترای و بر سبیل
مسارّه سخن آغاز فرمود خواجه واعظ از بهر آنک تا روایح
کریه او بمشام عزیز پادشاه نرسد سر آستین بدهان برد
و پادشاه را یقین شد که آنچه از ور سانیده اند صادقست
و معهود می بود که بر دوات صلات آن پادشاه بدست خویش
بنشتی دوات و قلم خواست و بیکی از ارکان دولت خود نوشت
که چون آرنده خط بتو رسد باید که بی توقف بسخن بن عفو بشر

هلاک کنی و خط مهر فرمود و به واعظ داد با بشاشت تمام
بازگشت مرد حاسد در راه وی را پیش آمد او را در سروال
عافیت و ردای سلامت یافت از حال پرسید و سؤال
کرد که این چه خط است گفت امروز از یمن عاطفت پادشاه
بدین رسید که شکر آن بعمر جهان نتوان گفت و این
توقیع انعام مرد زرد شد دادم حسود گفت حالی مرا حاجتی
هست و شاید که ترا این ضرورت نبود این صله بمن بخش
تا چون دست رس شود بمکافات قیام نموده آید شعر

من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه ۞ لا یذهب العرف بین الله والناس

و حالی اگرچه دور بجفای ایام است و نوبت قلت یسار و لکن
گردش روزگار همواره بر صوب جفا و ستم جور ثبات
نماید پس از ظلمات شب تیره محنت نور صبح پیروزی اشت
و ورای بادیه حرمان جمال کعبه غنی و مکنتست انتمع

العسر یسرا واعظ درخواست او اجابت کرد و هر اینه طبع
کریم سخن پذیر بود شعر

ان الکریم و ذو الاسلام مختلب
تلک الفتاة التی علقتها عرضا

و در حال خط را بحاسد دولت خویش داد و حاسد بر طمع
نجاح آمال راه نکال خویشتن سپردن گرفت و رقعه عرضه
کردن همان بود و خود را در عقاب و عقوبت دیدن همان
و هر چند فریاد کرد که خط بنام من نوشته اند مسموع نیامد
تا بسخت ترین قتله خون او بریختند خواجه واعظ بامداد دیگر
بی امداد امن عافیت در شادروان آمان کشان در موقف
خدمت بایستاد و وظیفه موعظت مکرر کرد پادشاه
از حیات او تعجب نمود با امرا و اعیان دولت باز گشتند و
مجلس خالی شد از وی پرسید که نوشته هنوز عرضه نکردی

گفت این تشریف را بر فلان بنده پادشاه مسلّم داشتم بحکم
ضرورت از من التماس نمود فکرت بر ضمیر پادشاه مستولی
شد که سرّی در طیّ این واقعه مطوی است در بند امتحان باید
نمود فرمود که او از تو بسمع من چیزی انها کرده بود که در خرد
و بکاست تو گمان نتوان برد واعظ از آن نیز انکار نمود و بایمان
تاکید کرد فرمود که دی بوقت آنک با تو مسارّه رفت دست
بدهان چرا بردی گفت همین بنده تو مرا بخانه برده بود و طعامی
سیرناک پیش آورده و بضرورت اجابت کرده بودم دست
بدهان می بردم تا بخار کراث دماغ شریف را زحمت ندهد
پس پادشاه را معلوم شد که آن نادان بحسد رنگی آمیخته
بوده است و بوی را وسیلت رواج تلبیس خود ساخته و این
ناصح بی غرض از تهمت بری بوده است آنکه مضمون آن نبشته
بر واعظ اظهار کرد و تمامت آن واقعه را کشف کرد و فرمود

که راست سخنی است آنک هر روز بر زبان تو بیرون رود که
المسیء سیکفیه مساویه قال الله تعالی ولا یحیق المکر السیّء
الّا باهله شعر بی خرد را بروزگار مبادا
که زند روزگار را ور احد • هیچ دشمن بدشمن آن نکند
که کند مرد بی خرد با خود • و بحقیقت حسود معادی ایادی
ایزدی است و هر که با خدای تعالی بمعادات بیرون آید
لاجرم مغلوب و مخذول گردد قال الله تعالی و انّ جندنا لهم
الغالبون شعر چراغی را که ایزد بر فروزد
چو او را پف کنی سبلت بسوزد • و این سبز این گوید هر
گز برونق دنیا بر هیچ کس حسد نبرم چه اگر اهل بهشت است
پس جمیع نعیم دنیا با آن سعادت کمتر از نشست سر مویی است
بملک مشرق و مغرب و هیچ خردمند بر خداوند مملکت جهان
برای سر مویی حسد نکند و اگر اهل دوزخ است چه حسد

باشد بر نعمتی که عقبش دوزخ باشد و از کلمات اسکندر
است لا حسد الا لمن یجهل قدرة الله و کرمه از آنکه حسد
در چیزی رود که در آن تضایق بود و در کرم و قدرت آفریدگار
پس نهاد جمله طالبان گنج دارد و هیچ کس را بر اندیش کسی حسد
نباشد چون همه کس در امکان مطالعه آن شریک تواند بود
و حدیث اعرابی معروفست که در جوار حرم رسالت چنین
دعا کرد اللهم اغفر لی و اغفر محمدا و لا تغفر معنا احدا منهم
فرمود که لقد تحجرت واسعا علی الجمله غایله حسد از جمله
مفاسد عادیه است بدان سبب که حاسد از نفوس
خبث بود و اوهام اصحاب نفس خبیث را از دیدن زوال
نعمت قال علیه السلام کاد الحسد ان یغلب القدر و از
برای این معنی حق عز اسمه بندگان خود را در سوره فلق از
شر حاسد استعاذت فرمود پس سبیل ارباب نعمت استمالت

اصحاب حسد است تا آتش خبث نفس ایشان منطفی
گردد اگر چند تمام فتنه ایشان منقطع نشود شعر
دع الحسود یمت فی غیظه کمدا   و بکثرت حساد
مبالات نماید که از مخایل شرف و امارات بزرگی
مرد است شعر محسدون و شر الناس منزلة
من عاش فی الناس یوما غیر محسود

باب ۱۳
در خلف وعده

قال علیه السلام العدة دین و قال علیه السلم من قال
فکذب و وعد فاخلف و ائتمن فخان فهو منافق تام هر
که زبان خود را به دروغ ملوث کرد و وعده خود را بخلاف
موسوم داشت و بر معرض امانت خیانت نمود در نفاق
او هیچ نقصان مجال نماند و پادشاه بر اسمعیل بصدق
ثنا میفرماید چنانکه قرآن ناطقست انه کان صادق

الوعد وکان رسولاً نبیاً وچنین گویند که اسمعیل را
صلوات الله علیه در راهی مردی گفت اینجا توقف کن
چندان که بنو باز رسم و اسمعیل علیه السلام اجابت فرمود
مرد در گذشت و خیال آن موعد بفراموشی از لوح
خاطر آن مرد محو شد و اسمعیل علیه السلام ببیست و
دو روز آنجا مقام کرد از بهر صدق وعد خود تا آن
مرد بحکم اتفاق بدان موضع عودت معاودت نمود و خواجه
امام غزالی رحمة الله روایت کرده است از مهتر عالم علیه
السلام که ابو الهیثم را برده وعده کرده بود پس چند روز سه
برده بخدمت مهتر افتاد دو برده از آن بمستحقان صرف
فرمود یکی بماند فاطمه رضی الله عنها در آن میان در آمد
و آثار دستاس کشیدن بدست عزیز او بود بمهتر نمود
و در خواست کرد که آن خادمه را بدو ارزانی دارد تا

روزی چند از رنج دستاس کشیدن خلاص یابد مهتر
علیه السلام فرمود که کیف عدتی لابی الهیثم چون ابو
الهیثم را وعده فرموده‌ام تاخیر در وعده خویش چگونه
روا دارم رنج دستاس بر دست فاطمه خویش روا
داشت و تاخیر در وعده خود روا نداشت و در امثال
سایر است خلف الوعد خلق الوغد و در تاریخ سیف
الدوله مذکور است که ابو فراس را گفتند که چون عهد
ملک و ایالت در گردن سیف الدوله است تو اقتحام
اخطار چرا میکنی و خویشتن را عرضه اسر و اسیر فاق
ملک روم چرا میسازی ابو فراس این بیت انشا کرد و گفت
شعر تطللنی بیض الصوارم والظبی
بما وعدت جدتی بی فی المخایل و در حکم ترک است
که افراسیاب در تعرف احوال ظالم و مظلوم رنج تفکر

وتأمل بسیار در مفاسد آن می نمود خواص او گفتند اگر در
تفحص مظالم چندین تعمق نمائی و نفس عزیز را از ملاذ و
ملاهی بهره و ترویحی ارزانی داری بعید نباشد اقرا اسباب
گفت خلف بوعده خویش چگونه راه دهم گفتند هرگز از
تو وعده مسموع نگشته است فرمود که تصریح زبان
این عهد بنشنته اما ما هرکه ببیعت پادشاهی و عهد
ایالت را قلاده گردن همت خویش گردانید جهانیان را
وعده مرحمت و معدلت داد و عهد بست که رسم
جور محو فرماید و این انصاف تقریر نماید برن فدر اخصا
نموده آمد که جمال حسن عهد بمشاطه بیان احتیاج ندارد

شعر ولیس یصح فی الافهام شیء
اذا احتاج النهار الی دلیل

باب ۱۶
در دناءت و ضد وی

دناءت فرومایگی میل است بمطامع رکیک و افعال
خسیس و این خلق در بارگاه ربوبیت از محل ارتضا سخت
دور است قال علیه السلام ان الله تعالی یحب معالی
الامور و یبغض سفسافها ملابست اعمال خطیره در نظر
پسند افتد کار منزلت رفیع دارد و اخلاق رکیک و افعال
خسیس از آثار سخط و غضب او حظی وافر دارد عز و رفعت
با علو همت و شرف نفس پیوندی دارد جز نادر جدا بی
نیفتد و شک نیست که خاد موش گیرد الا آنچه قوت
پرواز کم از باز نیست و لکن بسبب دناءت نفس و رکاکت
همت گردم از بال بر آید و باز بسبب ترفع از مطاعم دنی و مطامع
دنی بر دست ملوک نشیمن سازد یعقوب لیث در بدو
کار چون مخلب قهر در جگر گردان بر دل خضاب کردن
ساخت و طرق فتک دما و هتک حرم سپردن گرفت و از

پیش سندان و خایسک روی گری برخاست و سودای
صدای نای رویین در گنبد دماغ او فتاد او را گفتند مردی
روی گری ترا باعث بر اقتحام این اخطار چه چیز است گفت
مرا دریغ می آید که جان عزیز و عمر شریف در معالجت و
اصلاح دو من روی بگذرد تا بسبب همت و ذکاء نفس
رسید بدان منصب که رسید شعر

اذا غامرت فی شرف مروم • فلا تقنع بما دون النجوم
فطعم الموت فی امر حقیر • کطعم الموت فی امر عظیم

ودران چند روز که رایت دولت اسکندر از حد روم
بر عزیمت ضبط جهان حرکت می کرد بار فکرت و حیرت
بر غره احوال و ناصیه اعمال ظاهر بود چون ارسطاطالیس
مخایل ضمیر در رو توسم کرد چون اسباب دولت و نظم مملکت
بر قضیه استقامت و موافقت سعادت مبین و دو خانه در

وفور و حشم در طاعت و بلاد در انقیاد بغرق ضمیر مبارک
را سبب چیست سکندر جواب داد که چون عرصه جهان
ازین فراخ تر نیست شرم می دارم از برای این قدر حرکت نمودن
و نهضت فرمودن شعر کنده پیر جهان جنب نکند
همتی را که در جناب منست • ارسطاطالیس گفت
شک نیست که همت رفیع مقصور داشتن بر ضبط و
ایالت و سیاست این مایه از رای همای اسای پادشاهی
زیبک باشد عرصه سرای سعادت ابدی با این بار باید
کرد و همچنانک بتتبع سرای ساختن سرای فانی را در ضبط
ایالت می آری ببسط معدلت و نشر رحمت و تقدیم اعمال
خیر و توفیر وظایف بر داد مملکت سعادت باقی را در قبضه
استحقاق خود در آر تا این ناقص بکمال انجبر پذیرد و این اندک
بزیب آن رونق گیرد سکندر بین سخن تسلی یافت و بر

ارسطاطالیس آفرین گفت و امروز کردن و گوش جهان پر بود
صیت بزرگواری اسکندر را از آن می‌دانند که همای همتش
باستخوان رمیم دنیا قانع نبود شعر
فلا یحسبن المجد زقا و قینة
فما المجد الا السیف و الفتکة البکر
و ترکک فی الدنیا دویا کانما
تداول سمع المرء انمله العشر
یعقوب لیث چون از صبای صف النعال الزاب ربیع الصبیان
بصدر جلال بتکلیف رسید پیری از بزرگان عشرت او را
گفت خاطر بحال تو نگران است و هنگام استیلاء شهوت
و غلبه نهمت است زانم از خواب چاره نباشد دست همانی
راست کن تا از برای تو کفوی از خانزاده شرف بخواهیم
یعقوب گفت کنیزه را که من خوش کرده‌ام دست همان او

بدست شیر گفت مرا از ثروت و بیبا دنو با این غایت خبر
نبوده است اگر دست یمانی و زرین عرض کن تا در خورد
آن عروس آماده کنیم یعقوب بخانه رفت و شمشیری که داشت
بیرون آورد و گفت بدان ای پیر عزیز که عروس ملک مشرق و
مغرب را خطبه خواهم کرد بدین دست یمانی که گوهر فرزند
تیغ هند بست شعر لله در عصابة امویة
خطبوا الممالک و السیوف مهور • در جمله مبادی
احوال و اشتغالی که خلایق ملابس آن خواهند بود دواعی
است که چون عزائمه در نفوس انسان پدید آید پس هر کرا داعیه
امور خطیر و مناصب رفیع داد مقرر شد که فطرت او برای
اعمال بزرگ و درجات بلند بوده است و بر ضد آن تقریر
می کن و هر که مهابت و همت شیر هند داند که آن شکوه و فر
در عزیمت او برای آن نهاده اند تا بازو با می درم داری سر گشت

نماید و هر کرا دنائت و خست زاغ روشن کردد داند که
جلت او نه برای آنست تا صید از چنکال باز بازستاند
خردمند چون نظر شایفی برکمارد داند که مطابقت زبانها
بر محامد شیر بسبب هیمنت نیست بلکه بسبب همت بلند
و منش بزرکست و شناسد که مطابقت امت بر قدح
و وقعت مرخوار بواسطه صورت نیست بلکه بسبب همت
خساست و رکت طبعت است **شعر**

کردن چرا دهیم جفای زمانه را
همت چرا کنیم بهر کار مختصر

ولقد ابیت علی الطوی واظله
حتی انال به کریم المأکل
اذا قیل هذا مشرب قلت قد اری
ولکن نفس الحر یحتمل الظماء

شعر ادع النزول اذا اراد ورودها
وابل ریقی بالصدی المتشنه • وشریفتر از این جمله
عبد القاهر جرجانی **شعر**
لولا قضاء جری نزهت انملتی • عن ان تلم بما کول ومشروب

مصداق این جمله قول پیغامبر است علیه السلام الطیر
یطیر بجناحیه والمرء یطیر بهمته • پس موجب تمثیل صاحب نعت
مرد بی همت مرغ بی پر و بالست و خردمند داند که مرغ
بی بال طعمه سباع و عرضه هلاک باشد و چون هیچ کار
بی آلت نظام نکیرد مرد بی همت هیچ مقصد و مقصود نبیوندد
و در پیش خواجه امام ابو نصر قشیری حکایت کردند که خواجه
ابو یزید بسطامی روزی چنین گفت کنت ارید البارحة ان
اسال الله تعالی ان یعفو عن کافة عباده ولکن استحییت ان
انبسط بهذا القدر من الحاجة دوش می خواستم که از کرم

ربوبیت درخواستم تا ذیل غفران بر جرایم خلق اولین و
آخرین پوشد ولکن شرم داشتم که بدین قدر حاجت تا حضرت
کرم مبادرت نمایم گفت بهذه الهمة نال ما نال ابو یزید بر
پر و بال همت در اوج شرف رتبت پرواز رسیده است والحمد لله

باب ۱۶
در حفظ غیب و مذمت غیبت

ذکر مساوی غیر از قصور نفس گوینده بر خیزد و هر که از خویشتن
شناس بدیدن معایب دیگران نپردازد و هر که بداند که نکو منش
بناء نکوهش بانی است و بقبیح نقش مرقوم بقبیح نقاش است
زبان از مذمت مصنوعات آفریدگار عز ذکره کوتاه دارد
ماثور است که عیسی پاک با جمعی از حواریان بجیفه سگی بر
گذشتند حواریان گفتند ما انتن هذه الجیفه عیسی گفت ما
اشد بیاض اسنانه یعنی دندانهای سپید او نگرید که چه

روشن و ابدار است و آن از عیسی تنبیهی بود که اگر از ذکر
چیزی چاره نیست جهد باید کرد تا جهان چشم او یاد کنی زبانرا
بذکر معایب او نیالایی و چون در جیفه سگ مرداری سپاس شناس
را مجال است در آدمی مؤمن که معدن جمال و گلشن کمال
و عنوان صحیفه خلقت و فهرست کتاب قدرت نقش خامه
احسن تقویم و مضمون نامه تقدیم و تکریم و مشهور بنامه
تقویم و تعلیم است زبان از ورد کشیدن و شنوده و لقد کرمنا
بنی آدم را بنکوهش ثلب نا کردن از محاسن آداب باشد
و ما کدان سخن آنست که چون ابو العلاء معری ببغداد آمد
رضی موسوی از انفاس او اقتباس نمودن گرفت و خود را با جمله
افاضل بغداد در سلک تلمذ او ورزد و در آن وقت ابو الطیب
متنبی در حیات بود جماعتی را ابو العلاء شعر متنبی خواندن
گرفتند و از معانی و غوامض او با او بحث کردن ساختند

وچون رضی موسوی در جزالت لفظ و متانت معنی نظما
ونثرا خود را بر کل جهان فایق شمردی او را از آن غیرت آمد بزبان
ملامت دراز کرد و گفت که امروز از اهل فضل در زرق
تلمیذی تو جماعتی اند که هزار متنبی در بحر هنر هر یک مغمور
گردد و شعر او آنچه مغلق است مفهوم نیست و آنچه وضوح
دارد رکیک است درست چنان شعر لایق چون توئی نیست
معری تبسم کرد و گفت اگر متنبی را هیچ نیست جز این قصیده
که گفته است شعر لک یا منازل فی القلوب منازل
اقفرت انت وهن منک اواهل • چون رضی بسرای خود
باز رفت او را بر خاطر گذشت که متنبی را فضایل مشهور
بسیار است ابو العلا این قصیده را بچه معنی تعیین کرد و
ابیات این قصیده را فرو میخواندند تا بدین بیت رسید که شعر
واذا اتتک مذمتی من ناقص • فهی الشهادة لی بانی کامل

دانست که ابو العلا او را بر من جواب داده است از طعن و
قدحی که در متنبی کرده بود خجلتی عظیم بدو رفت و یکی از حکما
عرب از فرزند خود مذمت شخصی بشنید و گفت ما الکر
ان یکون علی لسانک ما لا ترضاه علی بدن غیرک چیزی که بر
تن دیگران نپسندی بر زبان خود چرا می پسندی و مذمت
بر دو قسم است در حضور و در غیبت و امتناع از قسم
دوم بکرم نزدیکتر است از بهر آنک چون مانع حضور نیست
اضافت و امتناع بکرم بیشتر بود • وللکاتب فی المعانی فیه
ان الفتوة علمتنی شیمة • تهدی الضیاء الی الشهاب الثاقب
ارعی ذمام موافقی ومخالفی • واصون غیب معاشری ومجانبی
قال الله تعالی ولا یغتب بعضکم بعضا وقال علیه السلام
ایاکم والغیبة فانها اشد من الزنا لان الرجل قد یزنی فیتوب
الی الله تعالی فیتوب الله علیه وان صاحب الغیبة لا یغفر له

چنین یغفر له صاحبه یعنی خبر آنست که زبان را از غیبت حمایت
کنید که قبح غیبت از زنا بچربد و زانی چون از عقاب جریمهٔ
خویش بتوبه اعتصام نمود شمول عاطفت ایزدی کار جل ذکره
نقش معاملت او را از جریدهٔ مکافات محو فرماید و غیبت
کننده اگر هزار بار توبه کند بی عفو خصم خود مستوجب
غفران نگردد بسمع حسن بصری رسانیدند که فلان
کس ترا غیبت کرده است طبقی رطب بنزدیک آن مرد بتحفهٔ
فرستاد بر سبیل عذر و گفت بلغنی انک اهدیت الی حسناتک
فاردت ان اکافیک علیها فاعذرنی فاننی لا اقدر ان اکافیک
علی التمام یعنی رسید که حسنات خویش را بر جریدهٔ
اعمال من نقل کرده خواستم که مکافاتی نمایم معذور دار
که مکافات چنان مبرتی بر سبیل کمال اقامت نتوان کرد
در مجلس ایاس بن معویه مردی غایبی را غیبت کردند ایاس

گفت ما احسن صفقتک اردت ان تعیب الرجل عندی ولم
یثبت لی عیبه اذ لا ثقه لی بقولک ولکن ثبت عندی انک
کاذب او مغتاب واعلم انک لم یبعثک علی غیبته الا حسدک
علی کماله از این سخن خسران تو بیش از سود است و مضرت
تو بیش از منفعت از بهر آنک قصد تو آن بود که عیب او نزدیک
من بتحقیق کنی و این مقصود بحصول نپیوست که بر سخن
تو وثوق ندارم عیب او درست نشد ولکن مقطوع شد
که تو مردی دروغ گویی یا غیبت کر و یقین است که داعیهٔ
این غیبت حسد است بر کمال حال او

شعر

واذا اراد الله نشر فضیلة ● طویت اباح لها لسان حسود
لولا اشتعال النار فیما جاورت
ما کان یعرف طیب عرف العود

بدین سخن کمال او روشن شد و هم نقیض نقص و هر کرا شهرهٔ

از کرم بود داند که از حاصل احوال او بر لوح وجود جز نیکی
نخواهد ماند ذکر مساوی هیچ کس جایز نشمرد و ما احسن
ما قیل **شعر** قد حضرنا هذا الزمان و غبنا
وکذا الدهر غیبة وحضور
فاذکرونا یا حاضرین بخیر
واعلموا ان اللیالی تدور

باب ۱۶

در رحمت

قال علیه السلام الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی
الارض یرحمکم من فی السماء الخبر و قال علیه السلام ابواب
الجنة مفتوحة علی الفقراء والرحمة نازلة علی الرحماء والله
تعالی راض عن الاسخیاء وقال من لم یرحم صغیرنا ولم یوقر
کبیرنا فلیس منا هر که احوال خردان را بنظر رحمت ملاحظت
نفرماید و شرط تعظیم بزرگان را قیام ننماید از شرف اضافت

بخواص محروم است و مقرر است که انتظام مصالح بنی آدم
بی پیغمبری یا خلیفه یا ملکی یا رئیسی که در منافع و مناجح
ایشان سعی نماید و مضار و مکاره از ایشان دفع کند صورت
نبندد و منشاء دفع مکاره و تحصیل منافع از بهر غیری
جز رحمت و رأفت نیست پس لازم آید که استعداد نبوت و
اهلیت خلافت و استحقاق ملک و ایالت و استجاب ریاست
او را بود که برأفت متحلی باشد و برحمت موسوم و در ترجمه
حکم یونان آورده اند که بطلمیوس بزرگ در بعضی از راهها
خود سگی دید گرگین بفرمود تا او را بیاوردند و بدست
خویش موم و روغن و مرهمهای دیگر در جراحتهای او مالید
تا علت او بصحت بدل شد روزی زنی او را گفت بر سبیل
تعجب ما ارحمک ایها الملک بطلمیوس گفت ان الله تعالی
ارحم علی وارأف بی اذ اخرجنی من العدم الی الوجود واکرمنی بالمعرفة

واهلنی للملک حیث خلقنی رحیماً خدای بی من رحیم تراست
که از پرده عدم بصحرای وجود آورد و سعادت شناخت
خود ارزانی داشت و باهلیت ملک مشرف کردانید بدانک
رافت در طینت من سرشته کردانید و رحمت در غریزت
من ودیعت نهاد یوسف علیه السلم در هفت سال قحط هرکز
باشکم سیر بخفت با آنک جمله عالم بر کوشه خوان بسطت
او طفیل بودند اورا کفتندی یا رسول الله ترا با این ملک و دولت
چه ضرورت است کرسنه خفتن و شدت مجاعت مقاسات
نمودن کفتی أشبع و عباد الله جوعی جیاع بندکان خدای
در جوار من کرسنه باشند من سیر چکونه خسبم و بدانکه مرحمت
در معرض استحقاق مرضی و مستحسن افتد فاما اکر مبدا
بغی و عدوان و منشاء ظلم و طغیان خواهد کشت بمذمت
سزاوارتر باشد و پادشاه عز اسمه برحمت مطلق و شدت

مطلق محمدت نمی فرماید بل بشرط آنک هر یک در محل خویش
باشد قال الله تعالی أشداء علی الکفار رحماء بینهم و نیز
نهی فرموده است از رحمت در اقامت حدود و امضاء
زواجر قال الله تعالی ولا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله از
برای آنک رافت بر جانی متعدی قسوت است بر عامه خلق
و کافه ناس و رافت سزاوارتر آنست که اصحاب جرایم
والبته الاشارة بقوله علیه السلم اقتلوا الاسودین ولو کنتم
فی الصلوة الحیة چون بنی آدم در خطر زهر ایشانست بمرحمت
سزاوارتر از ایشانست و این شاعر درین معنی افراط کرده است
و کفته شعر ومن عرف الایام معرفتی بها
وبالناس روی رحمة غیر راحم باب ١٧

در صدق و کذب

قال الله تعالی واجتنبوا قول الزور صدیق اکبر رضی الله

عنه بر منبر پیغامبر علیه السلام خطبه کرد و عارض مبارک
را بر تشنه مروارید اشک مرصع کردانید و گفت سید
علیه السلم در یمین مقام ایستاده بود و فرمود که ایاکم
والکذب فانه مع الفجور وهما فی النار از دروغ پرهیزید که
دروغ با فجور در درجات قبح مساهم یکدیگرند و هر دو سبب
استیجاب عذاب آتش اند و عبد الله بن جراد مهتر علیه
السلام را سوال کرد که یا نبی الله هل یزنی المؤمن ای پیغامبر
خدای مؤمن بر خیانت زنا تجاسر نماید سید فرمود قد یکون
ذلک بلی اتفاق افتد که مؤمن بر خیانت زنا تجاسر نماید پس
عبد الله گفت یا نبی الله هل یکذب المؤمن ای پیغامبر خدای
مؤمن بر رذیلت دروغ اقدام کند سید علیه السلم فرمود که
نه مؤمن هرگز لباس دیانت خود را بلوث دروغ آلوده نکرداند
پس زبان گوهر افشان را بر عقب این سخن بدین آیت کردا نکرد

که انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله و ابو سعید
خدری رضی الله عنه روایت کند که کان رسول الله علیه
یقول اللهم طهر قلبی من النفاق و فرجی من الزنا و لسانی من
الکذب با کمال عصمت و جمال صورت و جلال درجت میفرمودی
خداوندا چهره ضمیر مرا بغبار نفاق تیره مکن و دامن عفت
مرا از وسخ زنی نکاه دار و صحیفه عمل مرا بخامه دروغ
سیاه مکردان و امیر المؤمنین رضی الله عنه گفته است
الکلام اوسع من ان یکذب فیه عرصه سخن از آن فراخ ترست
که گوینده را پای بیان در سنگ خلاف آید و تا گل صدق
در چمن سخن بوی برخورداری میدهد دست نفس ناطقه
را دسته خار خلاف بستن محال باشد و صاحب شریعت می
فرماید اذا اصبح ابن آدم کفرت اعضاؤه لسانه و قالت
انت سیدنا فان استقمت استقمنا و ان اعوججت اعوججنا

مضمون حدیث آنست که فرزند آدم چون بامداد از در مهاد
راحت خواب بروز بازار کسب اعمال آید کارکنان جوارح و
اعضا پیش کار زبان را خدمت کنند و ذلت نمایند و گویند که
تو که زبانی سرور مایی اگر تو از جاده استقامت انحراف نمایی
و از سبیل راستی عدول آری همه اعضا در متابعت تو از
منهج سداد انحراف ورزند و اگر تو طریق رشاد سپری جمله
راه راست یابند و سر آنکه پیغمبر میفرماید اصدقکم حدیثا اصدقکم
رؤیا آنست که آیینه دل از صورت خلف زبان نقش پذیرد و
مذکور است ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی اگر راه کیفیت
خلاف بمقصد امان رساند جاده مستقیم صدق بمنزل
رساننده تر باشد و آورده اند که قومی را از خوارج بسیاستگاه
حجاج آوردند چون چند کس را بتیغ بگذاشتند یکی گفت
ایها الامیر حکم سیاست بر من امضا مکن که مرا بر تو حقی است

گفت ترا بر من چه حقست گفت فلان در مجمعی ترا بدی
ذکر میکرد و عرض ترا برخاش کشاد و وقیعت خویش گردانید
بود من دست رد پیش قصد او در آوردم و او را از دشنام
تو منع کردم گفت بدین معنی گواهی داری با سیر دیگر اشارت
کرد و گفت که او در آن مجمع حاضر بود آن اسیر گفت راست
میگوید همچنین است حجاج مرد گواه را فرمود که تو نیز
با او مشارکت نکردی در منع آن دشنام بگفت بدان سبب
که من از قدیم الایام باز ترا دشمن داشته ام حجاج گفت
هر دو را آزاد کنید یکی را بسبب حق وی و یکی را بسبب
صدق وی پس مقرر شد که الصدق انجی و روزی احنف بن
قیس بمجلس معاویه در آمد و هر کسی در مرتضی سخن میگفتند
و ثلبی و وقیعتی مینمودند و احنف در کنف من صمت نجا پناه
ساخته بود و سر درج بیان بسته و هر که مضمون و کنا

نخوض مع الخائضین را نصب دیده و آیینه نظر خویش سازد
در هر سخنی بگزاف خوض ننماید معاویه روی با احنف کرد
ما لك لا تقول شيئا قال ان صدقت اخافكم وان كذبت اخاف
الله اگر راست گویم از شما ترسم و اگر دروغ گویم از خدای ترسم
پس خاموشی باحتیاط نزدیکتر و صمت بحزم لایق تر و امیر
المؤمنین مسترشد فرزند خود را چنین فرمود در وصیتی که
ان اردت المهابة فاياك والكذب فان الكاذب لا يهاب و
ان حفت به الف سيف اگر از تیغ برهنه در کوکبهٔ دولت
مردی برند چو شمشیر زبانش گوهر را صدق نبود در نظر
عقلا شکوهی ندارد وقتی در مجلس فضل بن سهل میان نصر
بن الحارث العقیلی و ثابت بن شروان الشامی انبساطی رفت
و قدم بر بساط مزاح فراخ تر نهادند ناگاه بصدمهٔ دست نصر
بن حارث عمامه از سر ثابت بن شروان متغیر شد چنانکه آثار.

غضب و خیرت بر روی ثابت ظاهر گشت فضل بن سهل فرمود ما الذي
اغضبك گفت كيف لا اغضب وقد اهريق ماء وجهي بين يديك
چگونه در غضب نباشم که آب روی من در مجلس تو ریخته شد
فضل گفت هون عليك فانما اهريق ماء وجهك لدي منذ
قلت ان بغلتي سارت في ليلة واحدة من رانقان الى نيسابور
این واقعه را بر خود سهل کن که آب روی تو آن روز بر زمین
ریخته است که گفتی استر من در یک شب از رانقان مرا
بنیشابور رسانید و در سیاست ملوک چنین است که در قدیم
حکم دروغ آن بوده است که داغی بر پیشانی کذاب نهادندی
تا هر که آن در غش مشاهدت کند با وی مبایعت و معامله
نکند پس چون طریق معامله میان وی و کافهٔ خلق مسدود
گشتی اگر چند خداوند نعمت و ثروت فراوان بودی معاش او
با اختلال روی نهادی و کار او بهلاك انجامیدی و شبی

در مجلس صاحب عباد در حسن و قبح شعر سخن میرفت که
الشعراء یتبعهم الغاوون که شعرا مفسدان اند باب غی و
عصیان اند و شعرا کسانی اند که شاهین زبان ایشان بغرض
بی قدری بکردد و عنان بیان ایشان بوهم باطلی از جاده
حق منحرف شود و در تحسین و تقبیح شعر و شعرا فصول بلیغ باداء می
رسانند و طایفه دیگر طرف ان من الشعر لحکمة را نصرت
میکردند و در شرح مقامات سحر حلال ایشان نکتهای شیرین
می گفتند و در تزیین رایات الشعراء امراء الکلام می پوییدند
و سخن میان فریقین در تجاذب مانده بود تا ابو محمد خازن
با خود گفت اگر چند هر یک از زمره افاضل که مرا در طبقه
ایشان شمارند بفنون اداب آرایش دادیم و هر یک از فضل
وافر و ادب کامل و انواع معارف و احکام شرع بهرمندیم
فاما هیچ چیز ازین جمله وسیلت مقاصد و ذریعت مطالب

ما نمی شاید و آنچه حاصل است از جاه و منزلت و عز و رفعت
بسبب آن علوم دقیق نیست بل ما را در منادمت ملوک
و مصاحبت وزرا آلت این چند بیت لطیف است که در عربی
یا در مدحی یا در تسلی خاطر ما بدان مسامحتی می نماید اگر
رقم قبح برین کشیده شود شک نیست که قلت وقع و سقوط
منزلت ما واجب بکند پس در نصرت محاسن شعر و سقوط
تقریر تبیان و شواهد آن ناممکن است تقصیر نباید کرد
آنگاه زبان بر گشاد و گفت الشعر احسن الاشیاء لان
الکذب اذا امتزج بای شیء کان تغلب قبحه حسن ذلک الشیء
ثم الشعر اذا امتزج بالکذب لغلب حسنه قبح الکذب فیحسنه
وهذا من اوضح الشواهد علی ان حسن الشعر یزید علی حسن
جمیع الاشیاء فاذعن الکل واقروا انه لا حجة اصدق مما
صاغها ولا بینة اعدل مما اقامها معنی آنست که شعر

خوبترین چیزها ست برای انکه هر چیزی که دروغ بدو اتصال
یابد چهره محاسن ان چیز را پیش قبیح کند و زشتی دروغ
فروغ جمال ان چیز را ببرد مگر شعر که بمن حسن او بر قباحت
دروغ غالب آید تا زشتی خلف را در معرض محاسن جلوه
کند و ینظر فی وجه القبیح فیکسوه حسنا باقیا ابدا الدهر
این دلیل واضح است بر انکه شعر جمله فنون فایق است
جمله تحسین و افرین کنند و بتحسین شعر اقرار نمودند و
حضین بن شروان الثعلبی را روایت کرد از یکی از اشراف
عرب که گفت ان لم اترک الکذب تاثما ترکته تکرما وللمعری
فیه **شعر** ان عیب المین بافواههم
فان صدقت فی بعض اعذب • اردت للعالم تهذیبهم
والناس ما صفوا ولا هذبوا • افضل من افضلهم صخرة
لا تظلم الناس ولا تکذبوا • فی الجمله دروغ گویی بمعنی

بر خدای سخن بی بافد ازانکه حدوث اشیا بخلق و انشا مضاف
است قال الله تعالی ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا و البته
رخصت نیست از سمت صدق بصوب خلاف عدول نمودن
مگر در اصلاح ذات البین قال علیه السلام لیس بکذاب
من اصلح بین اثنین و قال علیه السلام لا یصلح الکذب الا
فی ثلث الرجل یکذب فی الحرب والحرب خدعة والرجل یکذب
بین اثنین والرجل یکذب امراته لیرضیها و با ان همه بعضی
از سلف صالح درین مواضع و اشباه این رخصت بمعاریض
داده اند نه تصریح دروغ نه قال علیه الصلوة والسلام ان
فی المعاریض لمندوحة عن الکذب و چون سخن درین باب باطناب
انجامید و باطناب کشید باختصار گرائیدن و ایجاز نمودن
لائق تر

باب ۱۸

در صمت و ضدان

قال علیه السلام من صمت نجا هر که طریق سکوت سپرد از
جمله مهالک امان یافت و عبد الله ثقفی گفت که رسول
را علیه السلام گفتم حدثنی بامر اعتصم به مرا بر کاری
دلالت فرمای که در سبیل فوز و نجات بدان رسانم فرمود که
قل ربی الله ثم استقم پروردگار خود او را دان و بر جادهٔ
امر و نهی راست رو پس گفتم یا رسول الله ما اخوف ما تخاف
علی ای پیغامبر خدای بر من از چه بیشتر می‌ترسی فاخذ النبی علیه
السلام بلسانه وقال هذا پیغامبر علیه السلام زبان مبارک
خویش را بگرفت و فرمود که بر تو بیشتر ازین می‌ترسم و از عبد
الله بن مسعود روایت کنند که او بر صف لشکر می‌زد و می
گفت یا لسان قل خیرا تغنم او انصت تسلم ای زبان گوهری
سفته کن که حلیه گردن عقل را شاید یا دم درکش تا هلاک
تو بر نیاید نیکو گوی تا غنیمت یابی یا خاموش باش تا سلامت یابی

او را گفتند این کلمات که طراز آستین حکمت را شاید خود
اختراع کرده یا از سید رسل استماع نموده گفت از لفظ
دربار پیغمبر علیه السلام شنودم ان اکثر خطایا ابن آدم فی
لسانه بیشتر جنایات و جرایم فرزند آدم در زبان است و قال
علیه السلام من کثر کلامه کثر سقطه و از سفتهای الماس
زبان سلیمانی است علیه السلام که ان کان الکلام من فضة
فالسکوت من ذهب اگر سخن گفتن از سیم است خاموشی
از زر است و بزرجمهر گفته است اذا رایت الرجل یکثر
الکلام فاستوثق بجنونه چون مرد بسخن بسیار ولوع نماید
واثق باش بجنون وی از آنکه تیغ بازی کار دیوانگان و شیوهٔ
هنگامه‌گیر است مردان شمشیر در صف کارزار تجربه کنند
تیغ زبان را از نیام کام بی حاجت برهنه کردن بی ضرورت
سپاهیست جنون است ارسطاطالیس سؤال کردند هل

تعرف بر آن یستحق السجن والحبس دایما هیچ بی جرمی شناسی
که مستوجب حبس مخلد بود گفت ذا نیز هو اللسان آنچی کابیه
که مستحق حبس ابداست زبانست و در امثال سایر است
مقتل الرجل ما بین فکیه کمین گاه هلاک مردان میان دو
استخوان دهنست آن شاعر بدین سبب گفته است شعر

چون زبان شیوه سخن ورزد
جان بخود بر زبیم می لرزد
تیغ را چون بقصد جان کردند
راست بر صورت زبان کردند

و گویند که در میان ملک روم و ملک هند و ملک چین
اجتماعی افتاد و هر یکی بکمال فضایل آراسته بودند گفتند
صد هزار قرن باید تا دور جهان باجتماع چنین سه پادشاه
مسامحت نماید دریغ باشد که این اجتماع بتفرقه انجامد بی

آنکه اثری از ماثر ایشان بر روی روزگار بماند و هر کجا
قران دو کوکب سعد اتفاق افتد خلایق از حسن آثار آن بهره
مند کردند مصلحت آنست که هر کسی از ما کلمه بر دارد
که طراز ماثر باشد ملک روم بر لفظ مبارک راند که انا
اندم علی ما قلت ولم اندم علی ما لم اقل از بعضی گفتها خود
ندامت هست اما از هیچ نا گفته ندامت نیست ملک
هند غواص نظر صایب را در دریای فکر صحیح غوطه داد
و این در شب چراغ بر آورد که انا علی رد ما لم اقل اقدر منی
رد ما قلت هر سخن که از شصت بیان جدا نشده است
قادر باشم که در مقر خودش دارم اما چون از کمان زبان
منفصل شد باز نتوان گردانید ملک چین از ریاض اقبال
خود این ریاحین دسته بست انا املک للکلمة ما لم اتکلم
بها فاذا تکلمت بها ملکتنی مادام که طایر میمون سخن در قفس

دهانست قند مملو کین من دارد چون آن آشیان بزبانت
خبر کرد مسئله بر قلب شد پیش در قبضه امکان نیاید
که تا عروس فصاحت در طی فکر تست مشاطه مشیت
را اختیار باقیست خواهد بر منبر نطقش جلوه کند خواهد
در نقاب عدمش دارد اما چون پرده از روی کار برکشی فتح
دست امکان بدامن تدارک نرسد والمکثار مهذار و نیز
سرمایه مردم در اکتساب ابواب سعادت عمر است و هر
که بگفت و گوی بیهوده سرمایه عمر ضایع کند خسران وی
بیش باشد حجاج بن یوسف با کمال جرأت خویش بر منبر میگوید
خفف الله عنه العذاب من یمضی علیه ساعة من عمره و لا
یدخر لعقباه سعادة لجدیر ان یطول حسرته یوم القیامة هر که
ساعتی از سرمایه عمر گرامی برو بگذرد که از او سنبله سعادت
آخرت نستاند سزا بود که حسرت او در قیامت دراز گردد

و آنچه مهتر گفت تکلموا تعرفوا محمول بر موضع ضرورت و
محل حاجت است و چون سخن گفتن جز بقدر ضرورت رخصت
نیست پس درین باب بدین قدر که بقدر افادت اختصار باید نمود

باب ۱۹
در شجاعت و بددلی

قال علیه السلام ان الله تعالی یحب الشجاعة و لو علی قتل حیة
او عقرب و قال علیه السلام تبرکوا بدعاء الاسخیاء والشجعان
فانهم اهل حسن الظن بالله جوانمردی و مردی نشان نیکو
کمالیست با فر بیکار که بر دل اعتماد بر پای گرز دارد و
شجاع در اقتحام اخطار تکیه بر فضل حق کند و در زجر و بجز
میفرماید اذا رأیت باللیل السواد فلا یکن اجبن السوادین
اگر در ظلام شب سواد شخصی بینی بددل ترین هر دو تو مباش
و خالد بن ولید را چون آفتاب عمر بسر دیوار فنا رسید و صباح

روز عمر بسا انجامید در وقت مشارکت اجل اشک حسرت
بی باریدی و می گفت و احسرتاه شهدت کذا وکذا وقعة و
اصابنی کذا وکذا طعنة وضربة واما الیوم فاموت کما یموت
البعیر فی الفلاة فلا نامت اعین الجبناء دردا که در چندین صف
مصاف بایستادم و چندین الم طعن و ضرب تحمل کردم و بی
خلعت شهادت می روم همچنان که خر گور در بیابان بمیرد هر
که در اکتساب مفاخر از خوف ضرب و طعن بددلی نماید چشمش
از لذت خواب محروم باد و چون از اجل گریختن سامان نیست
جان در بهاء ذکر جمیل دادن سزاوار نزد لاوری را پرسیدند
که بی فای درع بحیث ان یلقی عدوک قال فی اجل موخر کدام زره
دوستر داری که با دشمن دیدار کنی گفت در زره عمری که هنوز
انقضاء آجال او در تاخیر بود علی بن ابی طالب رضی الله عنه
میگوید شعر ای یومی من الموت افر

یوم لم یقدر ام یوم قدر شعر
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست
مگر نظم این بیتی را از سعد این سخن اقتطاف کرده اند شعر
ومن لم یمت بالسیف مات بغیره
تعددت الاسباب والموت واحد
و بد دل حمایت جان در گریز می بیند و این نظر مستقیم نیست
از آنکه قوت حمیت و شوکت جلادت دندان طمع قاصدان
را قلع کند و ضعیف خصم را دلیر کند و در حربها بشیر بد دلان
علف شمشیر کردند ولله در القائل شعر
فلله یوم فرق الغش نارة • فلم یبق لا صابرا او صابرا

وامیر ابو الفضل سجزی در مصاف سمرقند میگفت که امروز
کوره مردانست واز کوره جز زر خالص سلامت نیاید والیه
الاشارة بقوله علیه السلام الخیر معقود فی نواصی الخیل از انکه
ناصیه اسب مردان روی بخصم دارد و مهتر عالم بمردی می نازد
و میگوید رزقی تحت ظل رمحی روزی من در زیر سایه تیغ سار
و نیزه خطار منست این همه تحریض است بر ملابست اخطار
واستعمال جنگ و هر که از ان تخلف نماید و از رعیت باید
بود و رعایا مر ملوک را مستغل و مشترک اند و ان رتبتی نازل
است و صاحب شریعت فرموده است اذا تبایعتم بالعین و تبعتم
اذناب البقر للثمر وظفر بکم عدوکم اشتغال بتجارت واکتفا
بزراعت سبب مذلت و وسیلت استیلاء دشمن است ولیس
للمؤمن ان یذل نفسه صدق القایل شعر
من رام عزا بغیر السیف لم ینل • فارکب شبا الهند وابناء الاسل

ان العلی فی شفار البیض کامنة
او فی الاسنة من عساله ذبل
ما للجبان الا ان الله جانبه
ظن الشجاعة مرقاة الی الاجل
علی بن دبیس را حربی عظیم پیش امد بزرگان لشکر گفتند
ان کانت الدبرة علینا فاین نطلبك حتی نجتمع گفت ان فررتم
فلا رعی الله من یطلبنی وینضم الی ولکن ان کانت النصرة لهم
فاطلبونی تحت سنابك الخیل اگر من بعار فرار الوده گردم
هر که بر من جمع اید از رعایت او بید کار محروم گردد لکن اگر
رایت نصرت خصم را بود مرا در زیر سم اسبان جویید وگویند که
چون آن حرب واقع شد علی بن دبیس شمشیری زد چندانکه پرتو
افتاب در نهایة النهار امد ودهان او پر غبار حرب شد
یکی از خواص غلامان تا ساغری اب برابر وی باخت وی

گفت ایها الملك عطشت فلو شربت فرمود که السیف اعطش
منی والله لا اشرب او روی تیغ از من تشنه تر است بخدا که
تا او از خون دشمن سیراب نشود من تشنگی خود را سیراب نکنم
و تسکین ندهم وچنین روایت کنند که وقتی جماعتی از احداث
نشسته بودند و یعقوب لیث در آن میان بود و سخن در صفت
بساتین و طراوت ریاحین و عذوبت خمور و لذت اوتار میرفت
و هر کس خوضی می پیوست و در صفات و مدایح آن سخن میراند
چون نوبت بیعقوب رسید گفت اعذب الشراب دم الاعداء
وابرد الظل ظل الرمح واطیب الاغانی نصهال الجیاد وخیر
الندماء الابطال خوشترین شرابها خون دشمن است و خنك
ترین سایه‌ها سایه نیزه است و خوشترین سماعها صهیل اسبانست
و بهترین ندیمان مردان کارند و دلیران شعر
میامین وصالون فی الروع خطوهم بکل رقیق الشفرتین یمانی
اذا استنجدوا لم یسألوا من دعاهم
لایة حرب ام بای مکان

باب ۲۵

در صبر

صبر ثبات است بر امتناع از مفسدتی که طبع باعث بود بر
آن و فضیلت او بسیار است قال الله تعالی انما یوفی الصابرون
اجرهم الآیة هر قومی را بمکیال حسنات است یا بمیزان بقدری
و مثوبت صابران را شمار و حصر نتوان کرد و جای دیگر فرمود
و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و چون قدم مصابرت
ثابت داشتند پیشوای راه هدایت گشتند و گویند در
هفتاد جای در قرآن بیان علو درجه صبر و صابران است
و احادیث مؤکد و متواتر است قال علیه السلام الصبر نصف
الایمان و قال علیه السلم من اقل ما اوتیتم الیقین و عزیمة الصبر

ومن اوتی حظه منهما لم یبال ما فاته من قیام اللیل وصیام
النهار از چیزهای که بهرهٔ شما از آن ناقص است یقین است
وصبر وخط هر که ازین دو خصلت بکمال رسید اگر از قیام
شب وصیام روز محروم ماند بسبب نقصان بدرجه کمال و
نرسد وجابر روایت کند که مهتر را پرسیدند از ایمان گفت
الصبر والسماحة واین تقسیم ثنائی بس صحیح است چه یک شطر
ایمان عبادت بدنی است وان تعلق بمصابرت دارد و شطر
دیگر وظایف مالی است وان تعلق بسماحت دارد وروی انه
تعالی اوحی الی داود علیه السلام تخلق باخلاقی ومن اخلاقی
انی انا الصبور ای داود تکلف نمای تا از اخلاق ربوبیت
حلیه خویش سازی واز جمله صفات سزای من یکی آنست
که صبورم وهر کرا حق عز اسمه صبر کرامت کرد جمله مکارم
اخلاق اورا ارزانی داشت که هیچ خلق کریم نیست که از شعبه

صبر نیست اگر سماحت است مصابرت است بر مفارقت
مال واگر شجاعت است مصابرت است بر خطر جان و
اگر اقامت وظایف عبادت است صبر است بر رنج تن واگر
حلم است صبر است بر کربی تا بر خشم علی الجمله از هر خلق که
بحث کنی از نتایج صبر بش یابی ومهتر علیه السلام فرمود
لو کان الصبر رجلا لکان کریما وصبر مفرح فرح وپایه مزید
نجح است ودلال با زاد وصال است وهیچ داهیه شگرف
تر از فراق یوسف نبود مر یعقوب را چون بصبر تمسک نمود
فرمود فصبر جمیل نگار دیده بجلاء نور تدارک کرد ونقاب
حرمان از رخ چهره مراد برگرفت ودست آرزو بدامن بشر
نهاد رسید وابواب سعادت کشاده شد واسباب دولت
آماده گشت ولله در القایل

شعر

الصبر اوله مر مذاقته • لکن آخره احلی من العسل

وعاقبة الصبر الجمیل جمیلة ● وافضل اخلاق الرجال التفضل
ومعاویه چون خواست که خلافت او را مسلّم کردد با عمرو عاص
مشورتی کرد ومقصود در میان نهاد عمرو کفت وهل اعددت
لهذا الامر اهبه ساز آن کار آماده کرده کفت وما اهبة هذا
الامر قال البذل والصبر بذل ذخایر وصبر بر مکاره معاویه
کفت والله لاجودنّ بالقلیل والکثیر ولاصبرنّ علی الحلو والمر
عمرو کفت فاذا ادرکت طلبتك پس واثق باش که هر آینه
بمقصود رسیدی ومطلوب در کنار کرفتی شعر
ولیس الفتی من جبّر الخطب صبره ● ولکنه من جاز فی صبره الخطب
ودر تاریخ ولاة خراسان آورده اند که محمد بن المظفر روزی
در خدمت امیر سعید نصر بن احمد نشسته بود وامیر
سعید با او در مهمّی مشورت می کرد واو جواب بر قانون خرد
وقضیت حکمت تقریر می کرد وکزدمی بود در آزار پای او

هر ساعت او را می کزید چندانکه نیش آن کزدم را زهر نماند
وساکن شد ومحمد بن المظفر در آن مشورت سخن قطع نکرد و
تغیّر درو ظاهر نشد وسخن از منوال عقل وسنن حکمت نکردانید
تا بخانه باز آمد وآن کزدم را از جامه خود بیرون کرد این خبر
با میر سعید نصر بن احمد رسید روز دیکر محمد بن المظفر را
کفت هلّا کنت تقوم فتدفع عن نفسك اذاها کفت ما کنت
لاقطع حدیثا یجاورنی فیه ملك مثلك بسبب عقرب تلسعنی
واذا لم اصبر بین یدیك علی لسعة عقرب فکیف اصبر عند البعد
عنك علی حدّة سیوف اعدائك من آن نیم که شرف مکالمت
چون تو پادشاهی را بسبب الم زهر کزدم سخن قطع کنم واکر
در مشافهه تو بر زهر کزدم صبر نتوانم کرد در غیبت تو بر تیغ زهر
آب داده دشمن تو چکونه صبر توانم کردن وامیر سعید پس از آن
احوال مرو و بوشنج واعمال لشکر وتدبیر هرچه ماوراء النهر

از مملکت خویش بیدار زانی داشته بود چون این کلمات بشنید
اموال و متوجه چغانیان نیز بیدار زانی داشت و فواید صبر
بشرح حاجت ندارد مصداق این دعوی است که از انواع
میوها هرچه در ظل شاخ صبور تراست از سلامت بهره‌مند
تراست و هرچه در بیرون آمدن بشتاب تراست همواره
از برودت هوا در خطر باشد و آهن پاره بمصابرت حرارت
آتش و کوب خایسک شمشیر و پیکان گردد شرف مساس دست
ملوک می‌یابد و مفتاح اقالیم می‌گردد **شعر**

وما السیف الا زبرة لو ترکتها
علی الحلقة الاولی لما کان یقطع

و از کلمات روح الله است انکم لن تنالوا ما تحبون الا بالصبر
علی ما تکرهون آنچه محبوب طبع شماست بصبر بیابید و از
کلمات ملوک ترکستان آورده‌اند که افراسیاب مر امرای خود

را گفت لا یغرنکم من رجالکم ما ترون من شجاعتهم و اهبتهم
ما لم تمتحنوهم بالصبر زیرا که عدت و شجاعت و شوکت مردان
خویش فرقته مشوب است تا مقدار صبر ایشان بر شداید بتجربه و
امتحان و اختبار معلوم نگردد **شعر**

نه بدعوی بیست قدر و قیمت مرد — قیمت مرد صبر داند کرد
علم سنی وجود و شوکت باش — لیک تو مرد را بصبر شناس

و این صبر بر اطلاق مستحسن نیست بلکه صبر از شنایع مستحسن
است فاما از محاسن صبر کردن مذموم تراست **شعر**

والصبر یحمد فی المواضع کلها • الا علیک فانه مذموم

باب ۲۱ در ضرر عناد و نفع مسالمت و اصلاح ذات البین

قال النبی صلی الله علیه وسلم خصلتان لیس فوقهما من الخیر
شیء الایمان بالله والنفع لعباد الله و خصلتان لیس فوقهما

من الشر شیء الکفر بالله والضر لعباده وقال علیه السلام ملعون
من ضر مسلما او غره هر که مؤمنی را گزند رساند یا بفرماید
مستحق تبعید است از رحمت آفریدگار و مقصود از بعث انبیا
و وضع شرایع و تحریض مکارم اخلاق نفع رسانیدن است
بخلق و دفع مضرت ایشان عاجلا و آجلا چه دوام عالم بتألف
است و بدی سبب تخلف است و شاعر گفته است شعر

ولم تزل قلة الانصاف قاطعة
بین الرجال وان کانوا ذوی رحم

پس گزند رسانیدن سبب خرابی عالم و انقطاع نسل بنی آدم
بود و در عهد نوشروان ظالمی ضعیفی را لطپانچه زد نوشروان
بفرمود تا آن ظالم را پیش دستگاه آوردند و گردن بزدند
یکی از خواص گفت عجب داشتم از عدل پادشاه آدمی را بدین
قدر جنایت بی جان فرمود کردن نوشروان گفت من آدمی را

بی جان نکرده ام من سبعی را بی جان کردم و مار و کژدم را
و آن کلمه مستند باصلی مقرر است چه خلق ملائکه افاضت
خیر است و غریزت سباع آزردن حیوانات پس هر که افاضت
خیر برو غالب بود در کنش بملک می کشد و هر که رسانیدن شر
توفری می نماید و شعبه از سباع است و موبد موبدان بهرام
گور را گفت که در اثناء سخن که گزند رسانیدن جز خدای تعالی
را نسزد که از مکافات نترسد فاما هر کرا خوف مکافات
بود گزند رسانیدن بغیر از مقتضاء عقل نباشد شعر

تو که از کرمکی بیازاری
چون کنی بر دگر کسی خواری

و خواجه امام ابو اسحق شیرازی رحمة الله روزی در راهی
تنگ می رفت سگی پیش آمد شاگردی که در خدمت بود سنگی
بر سگ زد تا راه آن بزرگ خالی شود خواجه امام گفت لم

نظر ده اما علمت ان الطريق بيني وبينه مشترك بزرگان دين

درجه از آزار دشمن دور بوده اند از آزار آدمی مکرم با خبر از

اولی تر ودر امت موسی علیه السلم چون خواستندی که دعا

بد کنند گفتندی بد کردار را داد از آنك چون آزار پیشه گیرد

زودش بمعاطب کشد در متالف اندازد شعر

الخير والشر مقرونان في قرن

والشر اخبث ما اوعيت من زاد •

بد مبکن ای نگار هان نیك اندیش

هرگز که کند بد که نکوش آید پیش •

و ملك روم مرشادروش را پرسید که بم نال ما نال عیسی علیه

السلم عیسی ان درجه بچه یافت قال باصابة الخير وكف الاذى

شعر چیزی بخشیدن و کم آزاری

خنك آن خیر بخش بی آزار • وگزند نارسانیدن با جانب

اگرچه شنیع یا فاتر شنیع تر چه در موضع توقع احسان می

افتد دل بدان خسته تر می شود شعر

وظلم ذوي القربى اشد مضاضة

على المرء من وقع الحسام المهند •

ونیز سوابق عهد مودت را باطل کند و پیوند رحم را قطع کند

ورحم بر درگاه عزت شرف قدر بی دارد قال الله تعالى فهل

عسيتم ان توليتم ان تفسدوا في الارض الى قوله لعنهم الله •

الآیه هر که بداغ حرمان رحمت الهی موسوم شد در حضیض

شقاوتی افتاد که هرگز نسیم لطف بر و نوزد و آیات بینات

و اخبار و آثار درین باب بسیار است و بیك حکم اندرین

چند روز عمر عاریتی طریق وداد سپرند و در اسباب قرب و

اتصال کوشند که قطیعت در از با نصرام آجال در پیش است

شعر فاكرم اخاك الدهر ما دمتما معا

کفی بالمنایا فرقة وشتاتا ● خود مرگ مرا بهجر تو بگذارد
هجران تکلفی چه معنی دارد ● در تواریخ آل عباس مطالعه
افتاده است که امیر المؤمنین هرون الرشید را کنیزکی بود
لبانه نام گل روی عنبر موی سرو قد ماه خد شیرین سخن
نمکین لب وهرون شیفته جمال او وواله کمال وبود وباجلال
قدر وعلو امر سخن با او جز بتواضع وتضرع نگفتی روزی لبانه
از منظری نظر بر دار خلافت تماشت وچون کوکب سعادت
در موکب دولت هرونی تافت هرون را دید با کنیزکی در مقام
معاشقت ومغازلت ایستاده از چمن جمالش گل انس میچید و
در دامن وصالش می پیچید لبانه حال مشاهده کرد شراره
آتش غیرت بکانون دماغش برآمد وقطرات آب دیده از حقه
چشمش فرو تراوید بحقیقت غیرت معشوق بر جمال عاشق
زیادت از رشک عاشق بر جمال معشوق ان سعدا لغیور

وانا اغیر منه والله اغیر منا شهر آزین برمر است لبانه گریان
از آن منظر فرود آمد وپیوند مهر دل از خدمت هرون الرشید
گسستن گرفت وچون هرون بسرای خلوت وی خرامید لبانه
روی از خلیفه بگردانید وبا نشستن تا زگلبرگ طری چهره
از نرگس دیده هرون بپوشانید وهمه بهنای دیباچه ملاحت
بمروارید اشک حیرت مرصع گردانید وهرچند هرون
بتذلل فرمود وتواضع نمود سودمند نیامد شعر
کل ذنب لك مغفور ● سوی الاعراض عنا ● با جگر خسته
از پیش دلبند برخاست وهر کس را بجان سر خود سوگند می
داد که بمیانجی ایشان سخنی گویند نافع نیفتاد ولبانه بر این
سخن اصرار میکرد که امیر المؤمنین بفرماید تا برزنی خرد می
بزرگ که از من می آید تکلم کند وبسخن بن عفونتی بکشند
وتا بناکس زین کسی بفروشند که من دل بهم بخواهم ودوست

مشترك پسندم

برداشت نقاب و پس مرا گفت بناز

یاری بنگر که از که می مانی باز

و هرون هردم واله تر می شد و هر روز متحیر تر می گشت و کل

ممنوع متبوع تا ز معشوق گذار عاشق است تا روزی هرون

در سراچه خاص دیر الذهاب و اضطراب می جوشید و می خروشید

و سر حیرت بر زانوی فکرت نهاده و بیك اندیشه را برامید

خبر وصال بهر روزی فرستاده که ناگاه لبانه از در حجره

در آمد حلّه زیبا بر دوش کمند دلبری بر گوش کلاله بر روی

لاله کشیده دیباء روی عنبر موی طرازنده گلستان روان و

تاج بستان جان و روان هر دو دست در گردن هرون افکند

و گردن احرار هرگز بی این غل مباد از شادی بافراط هرون

مدهوش گشت خطر بود که جان باستقبال سایه خیالش آید

محنت کده تن بیرون شود و فریاد کرد

اهو اللقاء اجنة بمراد ○ ام ردّ الارواح الی الاجساد ○○○

بیاران قدح پر که یار آمده است

درخت امیدم ببار آمده است

بفرمود هرون تا از خزانه خواص جواهر نفیس حاضر آوردند و

نقل جامهای شربی بر سر آن نهادند و لبانه را تشریفهای گران فرمود

و آن ملاطفت را بمرتبت بلیغ نمود و از حکایات ایام فراق و شکایت

بی آرام اشتیاق که مقاسات نموده بود باز راند و آنگاه

لبانه را گفت اکنون می باید که بدانم که مرا منت از که می باید

داشت این سعی مشکور که نموده است و پند موثر که بوده است

و سخن که محل قبول یافته است که دل بی رحم تو عنان بی وفایی

بر تافته است و از من مهجور یاد کرده است لبانه گفت الحق

ناصحان تقصیر نه کردند و ملامت گران مبالغت نمودند و بر

آسودند و هرچه کنند هیچ نگرفت مرا با خدمت تو آشتی این
دو بیت شعر داده است که امروز سفینه باز کردم اول این بیت
برآمد که **شعر** العمر اقصر مدة من ان یذهب بالعتاب
اوان یکدر ما صفا منه بهجر واجتناب

چون هست جهان بی وفا برگذران
گر دست نسید هست خوشتر گذران

از هر که گناه دیدی عذر بپذیر
وز هر که جفا شنیدی درگذران ۰ تا خود اندیشه کردم که
اندیشه باکذران دربیش است و افراق بی پایان در عقب روز
جوانی پایدار نیست و ایام کامرانی لباس مستعار جواهر انفاس
شمرده را عجب بود که در وجل اندازی **شعر**
و ایام الهموم مقصصات ۰ و ایام السرور تطیر طیرا
چنین خوش جان فزای یک لحظه بزن

عهد خود را با من مسکین مشکن

خوش باش درین صبوح با بنده از آنک
صد صبح دمد که نه تو باشی و نه من ۰ دست این فکرت
گریبان جانم تاب داد تا آستین وفا بر روی جفا دوست
پوشیدم **مصراع** زین پس دست ما و دامن دوست
بس زینی با قصور عقل و ضعف رای و رکت نطق و قلت خط
مغرور جمال و جوانی و مست خیال امانی می بداند که خاتمت
و طبیعت ناپسندیده و حاصل جفا کاری چون خوار دیده
است خردمندی که بکمال عقل و جمال فضل و وفور ذکا
و فطنت و رزانت و حصافت موسوم بود بدین معنی سزاوارتر
قال علیه السلم لا تقاطعوا و لا تدابروا و لا تحاسدوا و
کونوا عباد الله اخوانا سالهای دراز باید تا درختی نشو و نما
یابد و منفعت میوه و سایه رسد باز در یک ساعت از

بخش شوان بریدن قال علیه الصلوة والسلام راس العقل
بعد الایمان التودد الی الناس چه شکار دلها کار بی تدبیرها
حرده سا شد صید بصد حیله پیش دام امده را بتك حرکت
خارج نتوان رما بندن لاجرم رفق ومدارا خلق خلق ابساست
که برای صید وحشیان امده اند وازینجاست که ام سلمه
روایت کرده حضرت علیه السلم که فرمود ان اول ما عهد الی
ربی ونهانی عنه عبادة الاوثان وشرب الخمر وملاحاة
الرجال نخستین چیزی که خدای تعالی مرا وصیت فرمود
بدان ونهی کرد ازان نکابان بت پرستیدن است وخمر
خردن وبا مردمان مخاصمت کردن وعن عایشه رضی الله عنها
ان ابغض الرجال الی الله تعالی الالد الخصیم ومعویه بن ابی سفیان
کوید لو کان بینی وبین جمیع الدنیا شعرة لما انقطعت لانهم
اذا احدبوها ارسلتها واذا ارسلوها جذبتها وهرکه را سر عشق

[illegible]

80

نهاد بهرهای دنیاوی محقق شود رنج خصومت برای نا پایداری
بر دل ننهد ویکی از ملوك لشکری جرار برای قهر دشمن میکشید
تا بدامن کوهی رسید که در روی صومعه زاهدی بود عابد
چون طلایع آن چشم بدبید تجشم نمود واز بالای کوه بحضیض
امد وبر سر راه بر عصای خویش تکیه کرد تا ملك بوی رسید
وما ناکه کسی تعریف صفاء وقت زاهد بکفت تقربی فرمود
وشرایط تعظیم اقامت کرد وزاهد بدعاء خیر مجازاه نمود
پس از ملك سوال کرد که مطلوب ازین سفر وخطر چه داری
کفت قهر دشمنی که ربقه طاعت مرا خلع کرده است وسر
از خط فرمان کشیده زاهد کفت هیچ ممکن شود که چند روز
توقف فرمایی که بی این حدمونت هردو بکدیکر فارغ آیند

شعر چندین مکن این تاز تا چشم کبی باز
از عشق من وحسن تو آثار نماند ● این سخن در دل پادشاه

اثر کرد و عنان عزیمت بتافت و با صوب دار الملک خویش حرکت
فرمود و ملک و تاج و تخت و نگین بولی عهدی سپرد که او را بر عدل
انصاف وی اعتماد بود و باقی عمر عزلت و قناعت اختیار کرد
و روی بطاعت آورد و خردمندان بسخن حکما چنین گیرند و
هر که را شمع منیر عقل در صفه سینه فروخته باشد داند که
نواله نعمتی که در روی استخوانی از خلق باشد مهنا نبود و دست
زبان از سؤال و نفوس خلق منقطع داشتن از مکارم اخلاق
است و زیان زبان زیاده است از زیان دست و گفته‌اند

شعر
جراحات السنان لها التیام
و لا یلتام ما جرح اللسان

و قال علیه السلام لیس المؤمن
بالطعان و لا اللعان و لا الفاحش و لا البذی مؤمن در عرض
مؤمنان طعن نکند و لعن بر زبان نراند و فحش و دشنام
عادت نکند

شعر
هینون لینون ایسار ذوو شرف
سواس مکرمة ابناء ایسار
لا ینطقون علی الفحشاء ان نطقوا
و لا یمارون ان ماروا باکثار

و قال عمر رضی الله عنه
البر هین وجه طلق و لسان لین مبرت کاری آسانست
روی گشاده و سخن نرم هزار شمشیر آخته بیک سخن لطیف
در نیام آید و بضد آن و مهتر علیه السلام نضر بن کلده را
بکشت از خواهرش دو بیت بسمع نبوی رسانیدند

شعر
امحمد و لانت نسل نجیبة
من قومها و الفحل فحل معرق
ما کان ضرک لو مننت و ربما
من الفتی و هو المغیظ المحنق

مهتر علیه السلام فرمود ما اکرم هذا الکلام اما انها
لو قالت قبل ان قتله لما قتلته چه کریم سخنی است که این زن گفته
است اگر پیش از کشتن نضر گفته بودی نضر را نکشتمی و گوهر
سخن آن گوهر خزاین مقبول تر است که رغبت بمال لیام را باشد

وکرام را آسایش بسخن زیادت باشد شعر
ازودکم لا ابتغی نشر فائه • فکیف ومنی کل الوری تتشرف
وما طمعی منکم شراء اناله • ولکن کلام طیب وتلطف

باب ۲۲

در طمع

قال علیه السلام ایاك والطمع فانه الفقر الحاضر از طمع
بپرهیز که فقر حاضر است ومتنبی میگوید شعر
ومن ینفق الساعات فی جمع ماله
مخافة فقر فالذی فعل الفقر
وعمرو بن الطمیس فرزند خویش را گفت یا بنی ایاك
والطمع فانه یبغضك الی الناس ویجرك الی المهالك
طمع ترا از چشم کرام بیندازد ودر مهالك ومتالف
اندازد واین سخن خیره توا آفتاب عقل وموج دریای حکمت

نیست چون مال محبوب طبیعت ومعشوق همت بشر خلایق
است وهر که خواهد که بمعشوق کسی اختصاص گیرد بنزد آنکس
دوست روی نباشد واگر مرغ طمع دانه نچیند بچنبر فخ گرفتار
نگردد وجمله حیوانات که حلق بحلقه دام می دهند بیشترو
طمع مراد است وهر که سفر دریا وخطر هیجا میگزیند بسبب
مطامع میگزیند وتا کار بهلاك میرسد حالی بار غبار مذلت
بر دنبا چه مردمی نشاید ووزن او را در کفه اغنیا در میگاهد
شعر امنت مطامعی فارحت نفسی •
فان النفس ما طمعت تهون • واحییت القنوع وکان میتا
وفی احیایه عرض مصون • وخساست طمع بجهت خساست
مطمع است فاما حرص طمع با فریدگار بود مستحسن بود کان
علیه السلم یقول اللهم انی اعوذبك من طمع یهدی الی طبع ومن
طمع فی غیر مطمع شنو بیاه میجوییم از طمعی که زنگ غفلت بر آینه

دل نشاید و از طمعی که بمحل خویش نباشد یعنی طمع بلئیمان که لئیم
طماع مال خویش را دشمن دارد و چون طمع بحضرت کرام افتد
آن نتیجه قبیح ندهد و بدین عاقبت وخیم نینجامد و گویند که یکی
از خواص بر امیر داود جنس شعری عرضه کرد بمجلس وی و گفت
فلان بزرگ گفته است و بمن توسل نموده و شرف استماع
التماس می نماید امیر داود بذکر فن و بمطالعه مشغول شد و کل
در گفت این بزرگ که این خدمت گفته است هیچ طمع بمن دارد
امیر داد آن شعر را بیرون انداخت و گفت مرا از اهل طمع ندانسته
است که بمن طمع نداشته است من از کاذبه را بشفاعت
طمع التماس نمودی چون طمع در میان نیست این شعر بگوش
من نرسد شعر و نابلك الاقصی و نابله المنی
اذا فضرت بالسابلین الوسایل

باب ۲۳ در عدل و نصفت

قال الله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین و چون آفریدگار تعالی
خواست که شرک را بنهایت قبح صفت کند او را ظلم خواند قال
الله تعالی ان الشرک لظلم عظیم و نوشروان با سمت کفر چو حلیه
معدلت داشت مهتر عالم ازو یاد کرد شعر

به از عدل اندر جهان کار نیست
ملک را که عادل بود بار نیست

قال الله تعالی ان الله یأمر بالعدل والاحسان الآیه ارباب حقیقت
گفته اند که جمله شرایع مضمون این آیت است اگر حمایت
معدلت نباشد ارباب قوت و شوکت دمار از ضعفا خلق
بر آرند چون ضعیف حالان هلاک شوند اقویا بر جای نمانند
چه انسان بمعاش خویش مستبد نیستند و در لفظ نبوی آمده
است الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم ملک با کفر دوام
پذیرد و با ظلم بقا نیابد و چون نصر بن سیار بسمرقند آمد ملک

ترکستان مادر خود را با هدایای بسیار و تحف بی شمار بحضرت
نصر فرستاد و صلح التماس نمود و نصر التماس او را باجابت
بیش برفت و در مجلسی که مادر ملک ترکستان را باز فرموده
بود سخنانی بر زبان آن زن اتفاق می افتاد که هر یک واسطه
عقد حکم شاید و خاتمت برین کلمه بود که لا ملک الا بالرجال
ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل
والسیاسة ملک بی لشکر تمهید نیابد و لشکر را بی مال بر
طاعت ملوک اجتماع نباشد و مال جز از بلاد معمور حاصل
نگردد و عمارت ولایت بی تاب آفتاب سعادت معدلت دست
ندهد و یکی از زهاد در نصیحت امیر المؤمنین منصور را چنین
گفت که در اسفار خویش ببلاد چین رسیدم ملک چین را
حس سمع باطل شده بود وزرا و نقباء لشکر چین را جمع کرد و چنان
زار بگریست که جمله حاضران آب چشم را ضبط نتوانستند

کرد و از برای سکوت پادشاه را هر نوع تدبیر و تقریر
می کردند ملک گفت من نه بر حس سمع می گریم خردمند چون داند که
عاقبت وجود فناست و خاتمت زندگانی فتور قوی خرابست
بر بطلان بعضی نگریستن بدان میگریم که مظلومی داد خواه بر
در فریاد کند و صدای استغاثت او بگوش من نرسد پس
منادی را فرمود تا در ان دیار ندا کردند که جامه سرخ جز
مظلومان نپوشند تا بدان علامت حال مظلومان اطلاع
یابد و داد او بدهد و ملکشاه باصفهان از شکار بازگشت
شب در مرغزاری بر لب دیهی منزل فرمود و چندی از غلامان
خرد در حوالی آن دیه گاوی یافتند که صاحب یدی و حافظی
معین نبود گاو را ذبح کردند و پاره از گوشت او بکار بردند
و آن گاو از آن کنده پیری بود که با چهار فرزند یتیم بسر بره
او تعیش می نمودند چون کنده پیر از آن واقعه خبر یافت از خود

بیخبر شد شعر ما حال من کان له واجد
غیب عنه ذلک الواجد ۰ وچگونه باشد حال کسی که او
یکی دارد وان یکی نیز از ان غایب شود در شب بسر پل زنده
رود ورفت که بامداد رهگذر ملکشاه خواستن بود چون آنجا
بنشست ومنتظر بود تا رکاب دولتش برسید برخواست
وعنان او بگرفت وگفت ای پسر الپ ارسلان اگر داد من
بسر پل زنده رود ندهی بجلال ایزد که بر سر پل صراط
با انصاف خود از تو بستانم دست مخاصمت از دامن تو
کوتاه نکنم نیک اندیش ازین دو سر پل کدام اختیار میکنی
چون سخن پیر زن از درد دل وسوز ورقت مؤثر یافت
باطن ملکشاه مستغرق هیبت ان سخن شد گفت زنهار
ای مادر من طاقت جواب ان سر پل ندارم بر تو که ظلم کرده است
تعیین کن تا انصاف بستانم پیر زن گفت ظلم بر من تو کرده

که هرچه بندگان تو کنند بقوت تو کنند مضاف بتو باشد
وثمره غفلت تو بود ملکشاه بگریست وبفرمود تا همان
ساعت آن یکی ماده گاو را هفتاد گاو از حلال ترین وجهی
عوض دادند وغلامان را زجری عنیف وتعزیری بلیغ نمود و
بعد از ان بچندگاه چون از دار فنا بدار بقا رحلت نمود پیر زن
را حق انعام پادشاه دامنگیر شد تا غسلی بیاورد ودو رکعت
نماز کرد پس روی بر خاک نهاد ودر مقام مناجات باب دید
گفت پادشاها پروردگارا چون پسر الپ ارسلان با یتیمی
خویش در حق من بر عدل تو اقتدا نمود تو هم عدل اقامت
نمود هم فضل بجای آورد تو که اکرم الاکرمینی با وی فضل نمای
پس یکی از زهاد ملکشاه را در خواب دید پرسید که خدای
تعالی با تو چه کرد گفت اگر دعای پیر زن دادخواه سر پل زنده
رود نبودی پسر الپ ارسلان در شفاوت ابدی مانده بود

در جمله حسن عاقبت انصاف از شرح مستغنی است و
وخامت سرانجام ظلم از بیان بی نیاز و بزرجمهر میگوید لا
تدع ظالما علی ظلمه فان ظلمه یکفیك ما یحب ان ینزل به من
عقوبته بر هیچ ظالم دعای بد مکن که ظلم او فرا او را بهر عقوبت
که ترا مراد است مبتلا گرداند و نعوذ بالله که دعای مظلوم
از سر سوز بحضرت الهی برای انتصار رجوع نماید قال
النبی علیه الصلوة والسلام اتقوا دعوة المظلوم فانها
لا ترد بترسید از دعای مظلوم که دعای مظلوم بحضرت
افریدگار تعالی رد نیست

شعر

لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا
والظلم آخره یأتیك بالندم
نامت عیونك والمظلوم منتبه
یدعوا علیك وعین الله لم تنم

روزی که دست یابی بر اهل روزگار
در عاقبت نظر کن و کوتاه دار دست
دست ستم دراز مکن این قدر بدان
کایزد در اجابت مظلوم در نبست
کنت الصحیح فکنا منك فی سقم
فان مرضت فنحن السالمون غدا
دعت علیك اکف طالما ظلمت
ولن ترد ید مظلومة ابدا

شعر

یا ظالما فرحا بالعز ساعده
ان کنت ذی سنة فالدهر یقظان

و در امالی خواجه
امام خطیب مدینی نبشته آمده است در سمرقند باسناد
درست که در سغد ظالمی بود خلایق از ظلم او در رنج بودند
و از تعدی او در عذاب چون شکایت ظلم و عدوان بر درگا

آفریده کار بسیار شد شبی بر بام خویش بر تخت خفته بود
تیری بیامد بر سینه او چنانکه از پشت نفوذ کرد و در آن
هلاک شد روز دیگر دیدند بر آن تیر نبشته **شعر**
بغی وللبغی سهام تنتظر ● ودموع عین باکیات فی السهد
اصابع المظلوم فی وقت السحر ● انفذ فی الاضلاع من وخز الابر
تلک سهام تنفی وتحتدر وفی معناه **شعر**
گذشت ظلم تو از اندازه بر مسلمانان
ز کردگار بترس این چه نامسلمانیست
خدای شر تو از خلق خویش دفع کناد
که از وجود تو روی جهان به ویرانیست

باب ۱۴

در عتاب

عتاب دوستان خلقی لطیف است و از فواید وی صیانت
مودت است **شعر** ابلغ ابا مسمع عنی مغلغلة
وفی العتاب حیاة بین اقوام ● و دوستی را بر زلت تنبیه
کردن از موجبات تیقظ و توفر بر دوستی بود و چون فرو گذارد
و امثال آن اتفاق افتد چه قدما به گیرد و عتاب وقف کرده اند **شعر**
نصحتم عنی وتد بکر بن وائل ● ولم یک عنی و دمیم نصحتم
قوارض تاتینی وتحتقرونها ● وقد یملأ القطر الاناء فیفعم
و از بهر این معنی بود که ملک شام و عرب سیف الدوله علی
را با عضد الدوله مکاتبت و مراسلت شد و آن مکاتبت
سبب مودت و داعیه مصادقت گشت و سیف الدوله
از عضد الدوله مهمی که بطرف فارس تعلق داشت التماس نمود
چون آن کار نه بر وفق مراد سیف الدوله انجامید کمال تعصب
و تغافل بر درد رنجی که بوی نبشت عتابی باطنا بدو درج کرد
عضد الدوله در جواب آن تحیت نوشت که تماما معاینت

بر مثل این خردها لایق آن کو می‌نمود سیف الدوله در جواب
آن بنوشت که ظاهر العتاب خیر من باطن الحقد عتاب
آشکارا بسیاری کم غایله‌تر از حقد باطن است شعر
ترک العتاب اذا استحق اخ • منک العتاب ذریعة الهجر
و حکماء یونان گفته‌اند ترک العتاب شح بالمودة اظهار
عتاب نشان آنست که در خلل دوستی احتمال نمی‌کند از بهر آنکه
عتاب مرمت دوستی است و اصلاح بنا کسی کند که باستیصال
آن راضی نباشد شعر تعاتبکم یا ام عمرو لحبکم
الا انما المقلی من لا یعاتب • لیکن عتاب مستحسن جایی
بود که مرد بمودت واثق بود اما در موضع استحکام عداوت
عتاب نمودن تکلف بود و گفته‌اند مصراع
ان المودة والقلی ارزاق • وقیل فیه شعر
اقلل عتابک من استربت بوده • لیست تنال مودة بعتاب

باب ۱۵

در عجب

عجب بزرگ شناختن تن خویش است و آن خلقی مذموم است
خداوند می‌فرماید و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم و سید علیه
السلام می‌فرماید ثلث مهلکات شح مطاع و هوی متبع
و اعجاب المرء بنفسه سه چیز هلاک کننده است بخلی که
طبع از عادات او انحراف نتواند کرد و هوایی که نفس سر از خط
انقیاد او نتواند برگرفت و بزرگ داشتن مردم نفس خویش را
و مهتر فرمود علیه السلام لو لم تذنبوا لخفت علیکم ما هو اشد
من ذلک العجب العجب اگر لباس بندگی شما از دنس جرایم پاک گردد
من بر شما ترسان باشم از آلایشی که زیادت از آن است و آن
عجب است عجب و اسکندر می‌گوید من اعجب بنفسه فلیعش
وحده و لیمت وحده فان الناس لن تخالطوه هرکه با فن عجب

مبتلا گشته است که تنها زندگانی کن و تنها بمیر که مردمان
هرگز با او صحبت ندارند و این سخنی است مؤید بمعقول از آنکه
هیچ عیبی طباع سلیم را چنان متغیر نکند که خویشتن پسندی
چه تکبر و رعونت از وی خیزد و هیچ دل با دیگر نکشد و هر که بدیده
خرد جلال قدرت الهی مطالعه کرد ترفع اهل دنیا در کفه میزان
نظر او وزنی نیارد خواجه امام اسحق شیرازی میگوید که
شبی مصطفی را علیه السلم در خواب دیدم گفتم یا رسول
الله احادیث شما که معالم دین و قوانین شریعت است باسناد
بسیار شنوده آمده است اگر از لفظ گهربار بی واسطه
کلمه که ذخیره آخرت را شاید و دلیل راه نجات گردد استماع
افتد از کرم نبوت عجب نماید سید عالم فرمود من اراد السلامة
فلیطلبها لغیره و من عرف الله لم یحتمل دلال الخلق هر که سلامت
خویش طلبد باید که سلامت دیگران جوید و هر که خدای

تعالی را شناخت نازد و تکبر بر مخلوقات ننماید و آفت دیگر آنکه
هر که بخویشتن معجب گشت خود را بر خلایق حق تعظیم و حرمت بیند
و چون آن حق لازم نبود و کسی بتوفیر او قیام ننماید همه را درباب
خود مقصر بیند و همیشه دلفگار و کوفته خاطر زید و بنابر آن
از وی افعالی زاید که سبب عداوت خلق گردد و از خلطت و
صحبت او تجنب نمایند و عجب نشان غفلت است از بزرگی
حضرت الوهیت از آنکه هر که عظمت و جلال او بیند تفاوت
درجاتی که آفریدگان راست بعضی بر بعضی در چشمش ننماید استاد
اسمعیل راست شعر تفاوت الاقدار ما بین الوری
و اذا ذکرت تفاوت الاقدار ◦ چون در جلال تو نگرد عقل
دیگران جمله برابرند و وضیع شریف است و دیگر عجب
نتیجه جهل است از آنکه هیچ خردمند بلباس مستعار ننازد
چون ساعت بساعت توقع باز خواست عاریتی بود شعر

قبل ان تجاع الليالي كل غارة • وانما لذة الدنيا اعارات
و مالك بحقيقت خداوند است جل جلاله كه تصرف در جمله
ممكنات مشيت او را رسد و مالكيت محدث عرضي است بي
ارادت او اثر ندارد و ديگر آنكه هرچه داغ فنا دارد بوي
عجب نمودن حماقت بود از آنكه مغرور شده باشد كه هر آينه
نماز پيشين منشور عزل او بخواهد رسيد او را نمي‌بايد اگر به ملك
خود مباهات نمايد ضحكه خلق باشد و پس بحقيقت ملك
حيات و دولت و مال و عدت را منشور عزل كل من عليها فان
بر عقب است چندين منازل كه تبصره اولي الابصار كردي وگويند
يكي از خلفاء بني مروان روزي در محاسن جمال و مبادي كمال
خويش نظري كرد و آثار بطر در آن نظر ظاهر بود كنيزكي را
كه در خدمت او بود گفت مرا چگونه بيني كنيزك گفت **شعر**
انت نعم المتاع لو كنت تبقى • غير ان لا بقاء للانسان

ليس فيما بدا لنا عيب • كان في الناس غير انك فان

باب ٢٦

در عشق

عشق عبارت از افراط محبت است و بر اطلاق سمت حسن
و قبح بر و دوست نبايد از آنك حسن و قبح هر چيزي بار
و لوازم او باز بسته است و از آثار قبح او يكي محنت و
رنج و غم اندیشه فراوانست **شعر**
عشق هر محنتي بروي آرد • مكن اي دل كرت نمي‌خارد
و ديگر اخلال مناظم دين و دنياست بحكم استيلاء فكرت
شعر تركت للناس دنياهم و دينهم
شغلا بحبك يا ديني و دنيايي • كانت لقلبي اهواء مفرقة
فاستجمعت مذ راك القلب اهوائي • و گويند كه يعقوب
را عليه الصلوة والسلام گوي گريبان افتاده بود نزديك

بخیاط آمد و گفت یوسف را اینجا دوز یا انک یعقوب را علیه
السلام قوت نبوت بود عشق یوسف بر وی چنین مستولی بود انتهی شعر
ما القلب من جسمی بمنفرد فی الحب کل جوارحی قلب
و شمس المعالی قابوس گفته است شعر
خطرات ذکرک تستثیر مودتی ● فاحس منها فی الفؤاد دبیبا
لا عضو لی الا و فیه مودة ● فکأن اعضائی خلقن قلوبا
و فتنه دیگر آنست که چون استحکام پذیرد لذت خواب و خورد
بدرود کند و اسقام و آلام روی نهد و عاقبت بهلاک کشد
چه کثرت غم حرارت غریزی را در دل منخنق گرداند تا فرو میرد
و بسبب‌ها کسی از مشاهیر درین واقعه فرو شده است و متنبی
گوید شعر عزیز اسی من داؤه الحدق النجل
عیاء به مات المحبون من قبل و در عرب بنی عذره بکثرت فنای
دل مخصوص اند روزی عروة بن الزبیر جوانی را از بنی عذره گفت

یا هذا اخوانکم ارق الناس قلوبا آن جوان گفت نعم والله
ترکت فی الحی ثلثین شابا کلهم قد خامرهم السل ما لهم داء
غیر الحب و هلاک شدن عروة بن حزام و جمیل و مجنون بنی عامر
بعلت عشق مشهور است و درین ایام مردی جوانی بشهر بلخ
بتعلم آمد و بمدرسه نزول کرد روزی اندر باغ بگذشت
نظر او بر دختری صاحب جمال افتاد و دل از دست بشد خواب
و خورد او را وداع کرد و وظایف تحصیل اختلال پذیرفت و هر روز
آثار ضعف و نحافت بر وی ظاهرتر می شد و استاد را در وی
بحکم وفور فضل و حدت طبع و مزید رشد اعتقادی می بود
بیچاره را ضبط و فهم تراجع کرد و از وظایف تحصیل متقاعد
گشت و استاد تفحص می نمود که او را چه حادث شده است
و جوان بحکم حیا پرده را از خویش باز نمی کرد و در فضیحت واقعه
خویش نمی کوشید شعر

ومن العجائب ان کتمان الهوی
دائی وان اودی بی الکتمان

تا کار چنان شد که جوان صاحب فراش گشت و پس از صبر و
اخفا بعلامات مقرر شد که عارضهٔ او جز عشق نیست

شعر مددت یدی نحو الطبیب فردها
الی النحر واستغنی باخبار انفاسی • تا استاد او بگفتند

که بیماری او را مدد از دل شیفته است استاد محرمی را بر
گماشت تا حال گرفتاری او را معلوم کند و باز داند که پای دلش
بکدام گل فرو رفته است و مرغ نظرش را نه از حلقهٔ کدام
دام برچیده است و کدام تیر مژه بجگرش رسیده و زنجیر کدام
طره در گردن جان افکنده است تا طریق تدارک آن سپرده
آید چون آینده بیامد و واقعه باز راند جوان پرده حیا از چهره
راز خویش برگرفت و بآرام کار دل خویش نشان داد و اتفاق

سعادت را پدر دختر از مریدان مخلص و معتقدان صادق او
بوده بود او را طلب فرمود و گفت بر ورع و دیانت من این قدر
اعتماد هست که من روا ندارم که برخلاف شرع کاری رود
علی الخصوص در باب فرزند تو پدر دختر گفت اعتقاد من بر ورع
طهارت تو آنست که هرگز گرد صغیره بیامن همت تو نرسد استاد
واقعه با پدر در میان نهاد و فرمود که کار این غریب بوفات
نزدیکست مصلحت آنست که دختر را بگویی تا ساعتی بر بالین
او بنشیند و این قدر از برای عصمت نفسی یا بر قصد نکاحی
مباح شریعت باشد و چون آن جوان از هلاک خلاص یابد
نکاح کرده شود و رسوم آن اقامت پذیرد و اگر بجوار رحمت
حق شود تا در قیامت بتقصیر موسوم نباشیم پدر دختر چون
این سخن بر قانون دین مستقیم دید سمعا و طاعة گفت و حالی
باز گشت و فرزند را بسرای آن امام بزرگ فرستاد تا شادت

کرد یاران واقعه با او در میان نهادند و زبان آن شیفته
را بر دل او تسهیلی کردند و او را بر بالین او بردند و خود باز
گشتند چون آن جوان چشم باز کرد و ناگاه جمال معشوق
بدید بی خود گشت **شعر** فما هو الا ان اراها فجاءة
فابهت حتی ما اکاد اجیب • و چون دختر نحافت و نحول او
بسبب عشق خویش مشاهده کرد بر دلش رقت آمد و قطره
چند آب مرحمت بر دیباجه جمال خویش پاشید و جوان را
ملامت کرد که چون حال بر این جمله بود چرا درد دل خویش
در میان ننهادی تا تدارک آن کرده شدی **شعر**

چون دید که دل در غم و درد نهفت
از خانه عمر رخت در خواهد رفت
بگریست و مرا گفت زبان بیستت را
چون حال چنین بود بما بیستی گفت

فی الجمله آن روز تربیتش بنی و هر نوع خدمت که جوان را
بود دختر بنفس خود اقامت کرد **شعر**
اذا رانا محبا قد اضر به • سقم الصبابة اولیناه احسانا
و آن سوخته بیچاره همه روز میان دهشت وصال نامامول
و خطر فراق شبانگاه می‌بود و ضعف او هر لحظه زیادت
میشد تا چون چشمه آفتاب روی بصوب غروب نهاد و
طلایع قار بر عذار روزگار پدید آمد دیده در روی صه
روی خود باز کرد و چند قطره اشک حسرت بر عارض
خود بپارید و این دو بیت گفت **شعر**

آمد شب و تو بیشتم تا بی دانم
تو رو که من امشبه بما تا مانم
در وصل تو بسته بود جانا جانم
چون تو رفتی زدست شد درمانم

دختر فواره دیدگان بگشاد و بالماس مژگان گوهر اشک سفتن
گرفت آنکه شب خوش یاد کرد و قدم از در حجره بیرون نهاد
جوان غریب آه حسرتی برآورد و جان بر اثر جانان بمشایعت
بیرون فرستاد و کالبد خالی کرد **شعر**

من مات عشقا فلیمت هکذا • لا خیر فی عشق بلا موت

خبر کشته عشق هم در شب منتشر شد گویند تا معاد دیگر
در ماتم آن جوان غریب هزار جوان لطیف طبع جامه بنیل فرو
بردند که هرگز ایشان را با جوان سابقه ملاقاتی نبوده
بود عشق ازین دستبرد بسیار نموده است و اگر عمر از مهمات
فاضل آید درین نوع کتابی بسیط تالیف کرده آید و الله
المستعان و از ثمرات حسن مزنهاد عشق را درجه شهادتست
چنانکه مشاهیر ثقات روایت کرده اند از سید عالم علیه
السلام من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا هرکه گرفتا

دل شود و دامن عفاف از لوث ناشایست نگاه دارد و پرده
ناز خویش ندرد و در آن غم بمیرد شهید بمیرد و از آثار پسندیده
او آنست که عشق غمهای پراکنده را بیک غم باز آرد و علقه
خلایق از دل قطع کند میان دل و مشاهده جلال ربوبیت
یک پرده بیش نماید و یک پیوند بیش مانع نیاید و دیگر عشق متکبر
را بتواضع کشد و بخیل را کریم گرداند و حله رعونت از سر
کشد و پلاس مسکنت بپوشاند **شعر**

تذلل لها واخضع علی القرب والنوی
فما عاشق من لا یذل و یخضع

و سعادتی عظیم باشد که کسی را تواضع خلق گردد و مسکنت
صفت شود و دیگر عشق رقت طبع و لطف قریحت دهد

وکنت اقول الشعر فیک تکلفا • فعلمنی حبک کیف اقول

و نادر طبیعت بحکم غریزت لطفی نباشد دل گرد آشیان همای

عشق نکردد شعر اذا انت لم تعشق ولم تدر ما الهوى
فكن حجرا من يابس الصخر جلمدا
وما العشق الا ما يلذ ويشتهى
وان لام ذوا الشان فيه وفند • ومقرر این سخن آنست
که بزرگی بوده است در غزنه اورا امیر عبد السلم گفتندی
و مجالس وعظ او در صحراها عقد کردندی بسبب آنک
هیچ محوط احتمال جمع آن نکردی و بدان سبب که بشتر اهل
غزنین آنجا حاضر بودندی اگر کسی را چیزی مفقود شده
بودی دران جمع طلب کردی روزی مردی برخواست که خری
گم کرده ام رجاء ثواب را نشان دهید و هیچ کس نشان نداد
وخواجه امام در سخن شروع کرد و در شیوع عشق خوض
نمود و رموز کنوز سلطان عشق نفربرمی کرد و عموم سلطنت
وشمول ولایت او بیان می فرمود که هیچ دل بی داغ وجوش

او نیست وهیچ گوش بی حلقه مهر او نه شعر
داء قديم في بني ادم • فتنه انسان بانسان • آنگاه عبد
السلم فرمود که هیچ کس باشد درین مجلس ما که ابرپی داد
عشق زحمت نبوده است و وقتی ببلای دل گرفتار نشده
است سلیم دلی پیدا است که مگر صفت بی عشقی فضیلتی
بزرگست برخواست و گفت اینک من آنم که هرگز در مدت
عمر پای معاملت من بوحل عشق فرو نشده است عبد السلم
گفت ای خواجه خر گم کرده برخیز که آنچه میطلبی اینست
بگیر وافسار برسر نه شعر
اذا انت لم تعشق ولم تدر ما الهوى
فقم فاعتلف تبنا فانت حمار
ومنشاء گرفتاری دل نظر است شعر
تمتعتما یا ناظری بنظرة • فاوردتما قلبی امر الموارد

وعشق بشنودن اوصاف جمال نیز باشد شعر

یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة

والاذن تعشق قبل العین احیانا •

و بود که عاشق بوصل شفا یابد و مهر زیادت شود شعر

اعانقها والنفس بعد مشوقة • الیها وهل بعد العناق تدان

والثم فاها کی تموت صبابتی • ویزداد ما القی من الهیمان

کان الذی بی لیس یشفی غلته

سوی ان یری الروحین یمتزجان •

وبعضی باشند که فرح وصال احتمال نکنند که از جریر بن خازن

مسعود الطائی روایت کنند که او گفت بقبیله بنی عذره در آمدم

و بدر خیمه نزول کردم خداوند خیمه بشاشتی نمود و رسوم

ضیافت اقامت کرد در ان خیمه دختری دیدم که قلم نقوش

در نقش خلقت او هیچ دقیقه اهمال نکرده بود و چون از

تا حضر فراغ افتاد بر سبیل تفرج گرد قبیله طوافی کردم

بخیمهٔ دیگر رسیدم جوانی دیدم دیگی بر نهاده و آتشی در

افروخته و با خود بدرد ترنمی میکرد و این ابیات می گفت

شعر فلو کان لی قلبان عشت بواحد

وافردت قلبا فی هواك یعذب

ولکنما احیی بقلب مروع

فلا العیش یصفو لی ولا الموت یقرب • چون سوز و نیز ترنم

و ناله غم انگیز او بدیدم دانستم که در باطن او دردیست

از حال او سؤال کردم گفتند او گرفتار دل است و معشوق او

در ان خیمه است که تو بودی یازده سالست تا در کوی

وفاء او خانه دارد پیوند دل از همه گسسته است و بر

در وفای او نشسته شعر

ما ان رات عیناك جسما فاننا • الا وافة ذا الطرف فانت

واذا مررت بناظر يبكي دما   اسفا فما ابكاه الا ناظر
گفت نزديك دختر رفتم وحال حكايت كردم گفت همچنان
است مدتى است كه او بدين واقعه مبتلا است فاما
ده سال است با سعادة لقاء من در دنيا فتنه است با انك
قبيله يكى است وپيوند قرابت محكم است گفت چه شود
اگر بشفاعت من ديده انتظار او را بجمال خويش تكحيل كنى
دختر گفت مصلحت او نيست كه مرا بند بنداشتم كه بهانه
ميگويد تضرع نمودم وحق غربت را شفيع اوردم قبول
كرد وگفت اين لحظه در پيش او بگذرم فاما نخست تو برو
بنزديك او بنشين تا حال او را بنزديك گذشتن من مطالعه
كنى بازگشتم ودر پيش آن محنت زده بنشستم دختر مى
امد ودامن در زمين مى كشيد وجوان از زير دامن خيمه
عطف دامن معشوق وگردى كه دامن او از راه مى انگيخت

بديد ونعره بزد وبيهوش بيفتاد در آن آتش وتا نقل او از آن
موضع ميسر نشد چند جاى اعضاى او سوخته بود وبر حال
آن جوان برقت امدم ورنجور دل بخيمه ميزبان خويش باز
آمدم دختر گفت ان الذى حدث عليه ما لقى انه لا يطيق
غبارا اما ذيلنا فكيف يطيق لقاءنا ديدى كه بدان مسكين
رسيد بسعى تو بود بيچاره كه دلش بشادى گرد دامن ما احتمال
تواند كرد فرح لقاء ما چگونه تواند كشيد اتش عشق را تن
روبين ودل اهنين مى بايد   شعر
اعندك ان يصطادك الحدق النجل
فما امرها هون ولا خطبها سهل
اباحائما حول الحتوف احذر الهوى
فاولها ختل واخرها قتل
هان اى دل هان ز عاشقى دست بدار

کان زخم چشیده و دیده سر کار
زان رفتن خوی جوی بر رخسار
یاد آور جای جای بر پای این باد

باب ۲۷
در عفو

عفو ترک معاقبت جانی است در حال قدرت و این خصلت در شرف و فضیلت بر جمله فضایل فایق است و خداوند عز و جل میفرماید و ان تعفوا اقرب للتقوی و جای دیگر میفرماید خذ العفو سیرت عفو کبر و بر خصلت تجاوز اعتماد نمای و مهتر عالم میفرماید علیه السلام التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرفعکم الله و العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله فروتنی جز رفعت نتیجه ندهد تواضع نمایید تا پادشاه شما را رفعت دهد و عفو جز عزت بار

نیارد درگذارید تا پادشاه عزتتان گرداند و روزی سید علیه السلام عقبه بن عامر را گفت الا اخبرک بافضل اخلاق اهل الدنیا تصل من قطعک و تعطی من حرمک و تعفو عمن ظلمک هر که با تو اساءت قطیعت ورزد تو با او باحسان قاعده وصلت تمهید کن و هر که خیر خویش از تو منقطع گرداند تو مبرت خویش بدو رسان و هر که با تو جریمه ارتکاب نماید او را بعفو خود بپوش

سنائی راست

آنک سیمت نداد زر بخشش — و آنک پایت برید سر بخشش
و آنک زهرت دهد بدو ده قند
و آنک آن تو برد در و بپیوند
تا شوی در کتاب وصل و فراق
نسختی از مکارم الاخلاق

و فی الخبر ینادی یوم القیامة من کان له علی الله حق فلیقم

فلا يقوم الا من عفى وابن المقفع بنزد يكى شفاعتى نوشت براى
مجرمى اين بود كه فلان هارب من زلته لايذ منك بك واعلم
انه لايزداد الذنب عظما الا ازداد العفو فضلا فلان كس
از زلت خويش بى گريزد واز عقاب تو بتو بكرم تو پناه مى جويد
وهر چند عظم خيانت زياده شود فضيلت عفو زياده تر
باشد شعر فان يك ما قال فيه شاع فنجده
فمن قبح ذنبى يكتسى عفوكم حسنا • وچون عبد الملك صف
ابن الاشعث را بشكست جماعتى اسيران را پيش او آوردند
عبد الملك رجاء بن حيوة را گفت چه مى بينى درين كار رجا گفت
ان الله تعالى اعطاك ما تحب من الظفر فاعط الله ما يحب من
العفو ظفرى كه تو دوست مى داشتى خداى عز وجل روزى تو
داشت عفوى كه خداى دوست مى دارد از ان تقصير مكن
ودر ترجمه كلمات نوشروانست من كان يرضى ان لا يعفى عنه

غدا فلا يعف اليوم يعنى انتقام كسى را رسد امروز كه از عفو
فردا مستغنى است شعر
قل للامير اذا امر دبى عزه • وانا له من بره محزونه
من كان يرجو عفو من هو فوقه • فليعفون عن ذنب من هو دونه
انى حننت ولم تزل صيدا الورى • يهبون للخدام ما يجنونه
كتب ذلك الامير شعر
يا من عدا ثم اعتدى ثم اقترف • ثم ارعوى ثم انتهى ثم اعترف
ابشر فقد قال الاله بفضله • ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف
واز كلمات امير المؤمنين مامونست لو علم الناس مما يجد من
لذة العفو لتقربوا الينا بالجنايات اگر خلايق بدانندى كه مارا
از بخشايش چه لذتست گناهان بحضرت ما وسيلت سازندى
وهم ازوى روايت كنند كه جنايت يكى از خدم در مجلس او تقرير
كردند گفت لو انا ضربنا كل عبد ساء خلقه لا يبقى لهم خلق تسبب

ولا لنا خلق حسن و از قمر بن کلیب بعد از آنک هفت تن از اقارب
معن بن زایده کشته بود بحضرت معن آمد و بار خواست و چون
در آمد رسوم خدمت اقامت نمود معن گفت ما الذی قادک
الیّ الم تخش عقوبتی گفت ما قادنا جدب المرعی وقلة المال
ولکن انفة ابت لرقابنا ان تخضع لغیرک فاما عقوبتک فما
تخشاها اذا الذنب وان تعاظم فعفوک اعظم منه ما را نزدیک
تو قلت مال و خشکی سال نیاورده است ولکن عزت نفس
و علو همت ما روا نمی دارد که جز ترا گردن نهیم شعر
وما الفقر من ارض العشیرة قادنا
الیک ولکنا بقربک نبجح
واما از عقوبت تو بیک ذره خوف نیست که گناه اگرچه
بزرگست عفو تو بزرگترست شعر
لا شیء اعظم من جرمی سوی املی بحسن عفوک عن جرمی وعن زللی

١٥٥
حجاج چون بر سپاه ابن الاشعث ظفر یافت عدد بی شمار
از ایشان اسیر کرد و بیشتر روز بر تخت نشسته بود تا
آن اسیران را در پیش او گردن می زدند یکی را از آن جمله
آوردند تا گردن بزنند آن مرد آواز داد که یا حجاج ان کان
اسأنا الذنب فانک لم تحسن العفو اگر ما گناه بد کردیم
تو چنین عفو نکو نمی کنی فرمود تا از کشتن او دست بدارند
و گفت اما کان فیهم من یقول کما قال هذا آخر در میان چندین
هزار کس که امروز کشته شد یک تن نبود که مثل این کلمه
گفتی تا داعیه عفو گشتی و التهاب نایره غضب سکون
یافتی و یکی از قدمای ملوک حکمای عهد خویش را جمع
کرد و گفت من خاتمی می سازم که مدت عمر خویش را بدارم
و بعد از آن در دودمان ملک یادگار ماند نقش این کلمه
می باید که بر سطح نگین بگنجد و جامع ترین کلمات باشد مصالح

ملک را و ایشان را مدتی مهلت داد پس از فکرت و رویت
بسیار اتفاق کردند که این کلمه جز خدا العفو نیست و اگر
خردمند فواید عفو را اعتبار کند داند که فضیلت عفو
سردفتر فضایل است که تا نفس مقهور عقل نباشد عفو
مجرم دست ندهد پس انتقام پادشاهی بی عبرا مد و عفو
شاهی بی خود و سعادت هر دو جهان قرینه این پادشاهی
است خواجه ابو القسم حکیم گفته است پادشاه تن خویش
پادشاه هر تنی است

دشمنان تو با تو بر نیایند — گر تو با خویشتن بر آمدۀ

و از فواید عفو آنست که جانی چو بر حسن عفو اعتماد نماید
بمخالفت ملک نگراید و فساد خلاف از جمله مفاسد زیادت
و دیگر بسیار نفس کریم بود که از خوف تیغ تحاشی نکند و
بار منت عفوش از گناه باز دارد غزی شاعر گفته است

وقیدتهم بالصفح عن هفواتهم — والصفح فی عنق العتق صفیح
نفر تعاقبهم بعفوک عنهم — کم بالغ فی العفو فعل معاقب

باب ۲۹

در عفت

عفت پاک دامنی است از لوث و شره طعام و شهوت حرام
واین خصلتی است ستوده چه همت مال غیر از بیغای منت
خالی نباشد و کریم بار منت نکشد

شعر

ادع النوال اذا اراب وروده — وابل ردتی بالصدی المتسنه

وقتی سقراط حکیم پیاده می رفت در راهی یکی او را گفت چندین
کس از ملوک و اشراف در تو اعتقاد دارند چرا اسبی نخواهی

تا پیاده نروی سقراط گفت بار تن من سبکتر برپای از آن
می باید که بار منت اسب دیگران بر گردن من و ابو تمام را روزی
معتصم هزار دینار نقد داد تا از دار الخلافه بمنزل خود رفت
همه بخشید مردی در پیش واثق بن معتصم از کرم ابو تمام تعجب
می نمود و گفت لا یکون فی الدنیا اکرم منه فقال واثق انا
اکرم منه لانه ان کان یعطی شیئا فهو یاخذ اضعافه وانا لا
اعطی ولکن لا اخذ شعر

ان کان فی البذل والاحسان مکرمة
ففی التعفف دون الاخذ آلاف

چند اینچه مروت ستاند دادن
در باستدن هزار چندانست

واما عفت از شهوت حرام از مکارم طبیعتست چه غایله
نظر حرام و عواقب آن از آشنا آه انساب و آثار فتن وحقد

قابل زیادت از حد تقریر است وللقایل فیه شعر

وتجنب الشهوات واحذر ان یکون لها قتیلا
فلرب شهوة ساعة فداورثت حزنا طویلا

و گویند که جمعی
از حکما اتفاق کردند بر آنکه تفحص کنند که از جمله شرایع که
خداوند جل جلاله انبیا را علیهم السلام بتمهید آن فرستاده است
وحاصل جمله شرایع را بیک کلمه موجز ادا کنند بس از تدبیر
وتفکر بسیار رای همه بدین کلمه قرار گرفت که ارض للناس
ما ترضی لنفسک چون خواجه در حرم خویش از فضیحت روا
ندارد کرم نبود که در حرم دیگران روا دارد اصمعی گوید در عرفات
زنی دیدم که نور عارض وجادو چشم در آفتاب افکندی
وسرو از رشک قامت او بخمیدی آداب مناسک را اقامت
می کرد ودر هر قدمی عالمی را از ورد ودعا بمطالعه جمال
خویش مستغرق می گردانید او را گفتم ما نا از آن زمره که گفته

من اللاء لم یحججن یبغین حسبه • ولکن لیقتلن البری المغفلا
گفت نه من از آنهایم که گفته اند **شعر**

یحسبن من لین الحدیث زوانیا
ویصدهن عن الخنا الاسلام

گویند شبی لیثی بحاجتی از قبیله بیرون آمد قیس بن ذریح
که مدتی مدید شیفته جمال او بود و آنها یافت
چون ساعتی بنشستند و از شداید ایام جدائی شکایتها
نمودند قیس خواست که انبساطی نماید لیثی امتناع نمود قیس
گفت والله ما بدا لنا الا الکوکب فقالت واین مکوکبها انک نور
بخش کواکب است فراموش کرده و یکی را از بنی عذره سؤال
کردند که ما لکم تموتون من العشق قال لان فینا قلوبا رحالنا
وعفه از آن نساء تا از تنگ دلی مردمان و پاک دامنی زنان
ما وصاحب عباد روزی بسرای مهلبی آمد جمعی خدم
پیش دویدند وصاحب را فرود آوردند وصاحب از حال
وزیر پرسید گفتند در مجلس انس خالی کرده است بحکم
انبساطی که داشت بی دستوری درآمد تا بدر رسید
از دور بچشمش آمد که مهلبی با غلامی جمیل بر صفه نشسته
بود و دختر رز همدم ایشان دانست که مجلس هول است
بازگشت هردو باز وی درگرفت و باواز بلند گفت **شعر**

انا دون بصب فی زیارتکم • فانتم بمحل السمع والبصر
لا یضمر السوء ان طال الجلوس به
عول الضمیر ولکن فاسق النظر

باب ۲۹
در غضب وحلم

قال الله تعالی اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة
الجاهلیة الآیة مذمت ایشان بغضب باطل فرمود واهل

ایمان را محمدت فرمود بحکم سکون ومردی مر سید را علیه
السلام سؤال کرد که ای شی اشد فرمود که غضب الله از مرد گفت
وما یبعدنی عنه فرمود لا تغضب خشم خویش فرو خوری
از غضب خداوند خلاص یابی ومهتر عالم فرمود ابتغوا الرفعة
عند الله قیل وما هی فرمود که تصل من قطعک وتعطی من
حرمک وتحلم عمن یجهل علیک ودر خبر است ان الرجل لیدرک بالحلم
درجة الصائم القائم مرد مؤمن نزد باری تعالی درجه کسی
یابد که روز نفس اماره را از شهوت باز داشته بود وشب
دراز برکوع وسجود بصبح رسانیده باشد ابو هریره از سید
عالم صلوات الله وسلامه علیه روایت کند که لیس الشدید
بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب هنگام
خشم تن داری کردن سر مردیها ست وعبد الله بن عباس را
رضی الله عنهما مردی دشنام داد و در آن افراط نمود ابن

عباس دانست که حامل بر این سفاهت جز تنگ دلی نیست که
منشاء آن اختلال حال او و انتظام کار ابن عباس است روی
بعکرمه کرد و گفت هل للرجل حاجة نقضیها نگر که آن مرد را
هیچ حاجتی هست تا بقضای آن قیام نماییم چون آن مرد از
عبد الله آن حلم بدید شرمسار شد وسفاهت بخجلت انجامید

شعر لا یدرک المجد اقوام وان کرموا
حتی یذلوا وان عزوا لاقوام ●
ویشتموا فتری الالوان مشرقة ●
لا صفح ذل ولکن صفح احلام ●

وروزی مسیح علیه السلام
بر جماعتی از جهودان گذر کرد در روی وی الفاظ شنیع گفتند
وعیسی جز ثنا ومحمدت نفرمود معترضی گفت چندین جفای
ایشان را بنیکویی مقابله فرمودی مسیح علیه السلام فرمود
کل من ینفق مما عنده وسلمان را رضی الله عنه یکی دشنام

داد گفت ان خفّت موازینی فانا شرّ مما تقول وان ثقلت
موازینی لم یضرّنی ما تقول اگر کفّهٔ خیر من در حسابگاه سبک
آید من بتر ازانم که تو گفتی واگر پلهٔ نیکوئی بچربد بد گفتن تو
مرا زیان ندارد سنائی راست شعر

ابلهی داد جرم دشنامش • گفت خامش ز گفتن خامش
گفت ازین زار زار وچه ازانم • انچه او گفت بیش انکادم

عرابهٔ اوسی را که شاعر در حق او می گوید شعر

رایت عرابة الاوسی یسمو • الی الخیرات منقطع القرین
اذا ما رایة رفعت لمجد • تلقاها عرابة بالیمین

معویه را سؤال کردند که بم سدت قومک گفت کنت اعطی سائلهم
واحلم عن جاهلهم حاجت سایل روا کردمی و سفاهت جاهل
تحمّل کردمی وللمقنع الکندی شعر

وان الذی بینی وبین عشیرتی • وبین بنی عمّی لمختلف جدّا
لهم جلّ مالی ان تتابع لی غنیً • وان قلّ مالی لا اکلّفهم رفدا
وان قطعوا منی الاواصر ضلّةً • وصلت لهم حبل الاواصر ممتدّا
وان هبطوا غورا الی ما یسوءنی • صعدت لهم فیما یسرّهم نجدا
وان ضیّعوا غیبی حفظت مغیبهم • وان هم هووا غیّی هویت لهم رشدا
وان اکلوا لحمی وفرت لحومهم • وان هدموا مجدی بنیت لهم مجدا
ولا احمل الحقد القدیم علیهم • ولیس رئیس القوم من یحمل الحقدا
علی ان قومی لا یری عین ناظر • کشیبهم شیبا ومردهم مردا

ودر عهد نوشروان حکیمی بوده است واورا مرزبان گفتندی
واو پسری داشت از جمله اکفا واقران خویش بمزیّت جمال مخصوص
چشم بد اثر کرد وخون او بر دست سفیهی ریخته شد مرزبان
را گفتند قصاص کن گفت فتنه وفساد چندین خوب خصلتی
نیست که من با سفهای جهال دران شریک باشم گفتند بادی
دیت بستان گفت کشنده بسر من از من بمال محتاج تر است

چه نال از برای سعادت ابد باید و من بصبر بر مصیبت طرفی
از آن اجر از ثوابم کردن و او از این سعادت محروم است و دیهور
بزرگ را چون پسر کشته شد بگریست جماعت حکما که اکفای
او بودند آن از وی شنیع شمردند و گفتند جزع نمودن در مصایب
ان مندیان شنیع است از کسی که بفواید عقل و حکمت رهایت
یافته بود و در فنون آداب قبله آفاق گشته شنیع تر بود
گفت معاذالله که من بر پسر گریم من بصبر نافذ و عقل با وفی
دانسته ام که در بهار ایمان اکلی نشکفد که خریف اجلش پژمرد
نکند و برگ آرد که حدوث هیچ با فنه نشود که دست چپاش
نفرساید شعر اذا ما لبست الدهر مستمتعا به
تمزقت والملبوس لم یتمزق • و اگر دران ساعت که فرزند من
کشته شد ضربت عیاران نادان کارگر نبودی بسبب دیگر
هلاک شدی که نوشته حکم مقرر است و آجال مقدر شعر

ومن لم یمت بالسیف مات بغیره
تعددت الاسباب والموت واحد
اکنون گریستن من بر فرزند نیست بر کشنده فرزند منست که
واسطه هلاک فرزندم آن مسکین شده است تا نامه
وی بسبب خون ریزش و جریده مجرمان ثبت کرده شد و
اگر خردمند در مجاری امور نظر شافی بر گمارد بر هیچ مجرم
غضب نراند از آنک فی المثل اگر واقعه شگفتی یا قطع طریقی
واقع شود شک نیست که خردمند بر گمارد و تیغ خشم نراند از آنک
آن است و کارگذار دیگر انست همچنین ملکوت نیز در تصرف
ارادت و مشیت ربوبیت است و آثار مضاف با سبابست
و هر سببی را علتی تا آنگاه که آن سلسله بصنع آفریدگار
بسبب گیرد و هیچ غافل بر وسایط غضب نکند فعال لما یرید
قال سیف الدوله هذین المصراعین شعر

هلك جسمي لعلة • قدمي لم يحله • وقال ابو فراس المصراعين
الآخرين • ان كنت مالكا • فلي الامر كله • وسقراط را گفتند
ما لك تحتمل الكلام الفحش من الاوغاد قال لاني لا احتمل شتمهم
وضربهم و اسكندر را گفتند انك لتقتل الفا من الجناة
ولا تغضب قال ولو غضبت لم اقتل لاني لا آمن من الخطا
والندم وشرع مقرر ابيست كه فرمود لا تقضي القاضي
وهو غضبان از آنك فصل خصام وتنفيذ احكام در شدت
غضب از وهم خطا دور نباشد وسعد بن اوس الطائي فرزند
خود را گفت اياك وان تملكك السفهاء قال وكيف يملكني
السفهاء قال كل من يغضبك اذا شاء فقد ملكك ومحمود وراق
گفته است شعر سألزم نفسي الصفح عن كل مذنب
وان كثرت منه على الجرائم • وما الناس الا واحد عن ثلثه
شريف ومشروف ومثل مقاوم • فاما الذي فوقي فاعرف قدره

واتبع فيه الحق والحق لازم • واما الذي دوني فان قال صنت عن
اجابته عرضي وان لام لائم
واما الذي مثلي فان زل او هفا
تفضلت ان الفضل بالحلم حاكم • وچون فتح غضب مقرر شد
استحسان حلم لازم آيد ولكن در موضع خويش چنانكه نابغه
جعدي گفته است شعر
ولا خير في حلم اذا لم يكن له • بوادر تحمي صفوه ان يكدرا
اري الحلم في بعض المواضع ذلة
وفي بعضها عزا يسود فاعله
وغضب در بعضي مواضع بعزت نفس از حلم نزديكتر است
مصراع وفي الشر نجاة حين لا ينجيك احسان
واگر كسي در جنايت جرم خويش حلم ورزد در عقل و شرع و
عرف مذموم باشد و از نظر اهل مروت ساقط شود وچون

غیرت بی خلط غضب و خشونت دست ندهد پس کمال مردان
است که محل حلم و موضع غضب را بنظر صحیح تمیز کند و لمحمد بن
وهب شعر ولو کنت محتاجا الی الحلم اننی
الی الجهل فی بعض المواضع احوج
ولی فرس للحلم بالحلم ملجم •
ولی فرس للجهل بالجهل مسرج • فمن شاء تقویمی فانی مقوم •
ومن شاء تعویجی فانی معوج باب ۳۵

در فکرت

قال الله تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار و اعتبار جز بنظر
و استبصار نباشد و قال الله تعالی ان فی خلق السموات
و الارض و در شمایل سید خلقت علیه السلم مسطور است
کان النبی علیه السلم طویل الصمت کثیر الفکر کم سخن و بسیار
فکرت بودی و اگرچه در کتب معتمد مطالعه نیفتاده است

اما از بزرگان شنوده آمده است که سید فرموده است
که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة معانی و حکم جواهر اند
و اصداف ایشان در قعر بحر غیب است و غواص ان دریا جز
فکرت نیست و نفوس آدمیان بر مثال معادن است و مبین
آن روایت است در روزگار مستنصر گنجی یافتند بر سر گنج خشتی
زرین نهاده بران خشت نوشته که من ازدرع الفکر فی العواقب
امن سهام الندم هر که امروز ذره حکمت در عواقب امور بیوشد
فردا دلش بتیر ندامت خسته نگردد و قطامی گفته است
شعر قد یدرک المتانی بعض حاجته
وقد یکون من المستعجل الزلل • و گویند دو منجم بخدمت
سلطان یمین الدوله محمود نشستند از یکی پرسیدند که
یکی در یکی چند باشد ان منجم بی تامل جواب گفت که یکی در یکی
یکی بود ان منجم دیگر تخته خاک بیاورد و حساب کرد و در

تامل بلیغ و نظر شافی بجای آورد پس جواب گفت یکی اندکی
بیکی باشد سلطان یمین الدوله او را بقبول تخصیص کرد و
پاداو را دستوری داد ما تعجب نمودیم فرمود که جواب این
مسئله بتامل محتاج نبود فاما چون کسی را اهتمام در تحقیق
کاری بجدی رسد که در چنین مسئله ظاهر بی تاملی حکم نکند
معلوم باشد که مجازفت در هیچ کار روا ندارد پس اعتماد بر
اصابت او بیشتر بود والله اعلم بالصواب

باب ۳۲

در قناعت و حرص

قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ
القلب لانفضوا الآیه و قال علیه السلام المؤمنون هینون
لینون کالجمل الآلف ان قید انقاد و ان انیخ علی صخرة استناخ
و قال علیه السلم اتدرون من یحرم علی النار کل هین لین سهل

قریب بر آتش آنکس حرام است که آسان زیست و نرم ساز
و سهل معاش و نزدیک بود بخلایق و قال علیه السلم اذا احب
الله تعالی عبدا اعطاه الرفق و ابن عوف الانصاری میگوید
ما تکلم الناس بکلمة صعبة الا و الی جنبها کلمة الین منها تجری
مجریها هرگز هیچ کس کلمه درشت بر زفان نرانده است الا که
در میان معنی لفظی بی حشو نیز نبوده است و درجمله خشونت
سبب قطیعت است و نرم سازی موجب وصلت و در پند
نامه نوشروان چنین آمده است

شعر

درشتی و تندی نباید بکار   به نرمی برآید ز سوراخ مار

و چنین گویند شیخ ابوسعید بوالخیر را قدس الله روحه العزیز
پسری بود سخت با جمال و لطیف صورت و خوب اخلاق در
نشابور صوفی شیفته جمال او بود و بر مخالطت و ملازمت
او از صوفیان دیگر تمیزی می نمود چندانکه اصحاب بر آن واقف

وقوف یافتند و شدت حمیت و صدق ارادت حایل آمد تا
قصد هلاک او کردند یکی از ایشان با شیخ تبسطی داشت
بشیخ انها کرد که واقعه چنین افتاده است و اهل خانقاه قصد
پیوسته اند شیخ مر خادم را اشارت کرد تا از بهر روز دیگر
ترتیب دعوتی کرد و اغذیهٔ لطیف مهیا کردانید چون بامداد
از اوراد فارغ گشتند خادم سفره بگسترید و صلایی در داد
و قرب دویست کس از صوفیان بر سفره بنشستند پس شیخ
فرزند را با خوبترین لباسی در صدر جمع بنشاند و این شیفته
را در پهلوی او جای فرمود پسر را فرمود تا حلوای شکر در
دهان وی میکرد و خردمندان شناسند که جان عشاق
در مفارقت محنت کده تن بهانه جوی بود

شعر

جان بر سر پا ایستد ز دست ستمت
هان گر نظری نمیکنی تا برود

بیچاره صوفی چون آن حال مشاهده کرد دانست که خواجه
و جماعت صوفیان خانقاه از آن حال خبر یافته اند از غایت
شرم و خجلت نعره بزد و جان تسلیم کرد شیخ روی بجماعت صوفیان
کرد و گفت اصحابنا هرکرا بشکر توان کشت بزهر نشاید کشت
و از هرمز حکیم روایت کنند علیکم باللین والرفق فان الرفق
یزید مودة الاوداء و ینقص عداوة الاعداء و ابو العلاء المعری
در لزوم ما لا یلزم گفته است

شعر

تقول لك العقل الذی بین الهدی
اذا انت لم تدرأ عدوا فداره
و قبل ید الجانی الذی لست واصلا
الی قطعها و انظر سقوط جداره

باب ۳۲ در قناعت و حرص

قال الله تعالى فلنحيينه حيوة طيبة قال ابن عباس هي القناعة

شعر اذا شئت ان تحيى سعيدا فلا تكن

على حالة الا قنعت بدونها ° ومهتر میفرماید علیه السلام طوبى

لمن هدى الى الاسلام وكان عيشه كفافا وقنع به وما من

احد غنى ولا فقير الا ود يوم القيامة انه كان اوتى قوتا في

الدنيا خنك آنكه تا ابد الهی ره نمای وی کرده باسلام واورا

از معاش کفایی بود وی بدان قناعت نماید وهیچ توانگر ودرویش

نبود که روز قیامت آرزومند آن نبود که بسیا روی در دنیا

بمقدار قوت او بودی که هرچه زیادت باشد حاصل آن جز

تبعه حساب نیست وموسی علیه السلام مناجات کرد که

الهی ای عبادک اغنی فاوحی الله تعالی الیه اقنعهم بما اعطیته

شعر قال ابو البركات البغدادي

غنى بلا مال عن الخلق كلهم ° وان الغنى الا على عن الشيء لا به

وسید عالم فرمود ان روح القدس نفث في روعي ان نفسا

لن تموت حتى تستكمل رزقها الا فاتقوا الله واجملوا في الطلب

روح امین در دل من ندا کرده است که هیچ کس پیش را استیفا

روزی خویش بقضا نرود وچون چنین بود در طلب پرهیز باید نمودن

ومعاملت باید کرد نباید که عرض هدف تیر لایمه عقبی گردد و

از حرص جز تعب بحاصل نباید قال عليه السلام ان الرزق

ليطلب الرجل كما يطلبه اجله پس بمقتضای حق حدیث رزق

مقدر را فوت نیست وتا مقدر مقدور نیست پس واجب کند که

دامن را از گرد وصمت طمع پاک داشتن واز بهر زواید اموال

خود را رهین ماتم نا کردن شمیط بن عجلان گفته است

انما بطنك شبر في شبر فلم تدخلك النار چون شکم تو که ضرورت

مجاعت او مرترا بکسب خواند بدستی در بدستی بیش نیست

برای پر کردن این مقدار خود را در صمیم جحیم چرا می اندازی

شعر

وهل بطن عمرو غیر شبر لمطعم   اگر نه لشکر حرص وطمع
پای همت را از کار باز کرده است والا آدمی سر بشرف اشرف
سدره در کشیدی چه طبع انسانی بخلقت متوجه است بجناب
قرب الهی و مطالعه ملکوت لکن حرص وطمعش بمطالب دنیه
میل میدهد و همواره میان قوت انسانی و قوت حرص در
کشاکش مانده است و تجاذب میان دو مقصد متناقض و دو
مطلب متضاد رنجی عظیم است وللقایل فیه   شعر

صفقت بین عزمتین کلاهما ◦ امضی وانفذ من ذباب سنان
همم تشوقنی الی طلب العلی ◦ وهوی یشوقنی الی الاوطان

وچون داعیه حرص مستحکم شود حامل بود بر ظلم و عدوان
و غایله آن بتقریر نا گفتنست و خردمند داند که طبع سگ عظیم
مایل بود بگوشتی که بر کناره قصاب باشد و با این همه در
ربودن دلیری ننماید چه داند است که عاقبت آن

شره نمودن مهره تبر و کارد تیز است پس عیبی عظیم باشد
که سگان فساد عاقبت و وخیم شره خویش بدانند و آدمیان
در عواقب امور نظر نکنند احمد کوپایی گوید   شعر

یا احمد اقنع بالذی اوتیته ◦ ان کنت لا ترضی لنفسک ذلها ◦
ودع التکاثر بالغنی لمعاشر ◦ اضحوا علی جمع الدراهم ولها ◦
واعلم بان الله جل جلاله ◦ لم یخلق الدنیا لاجلک کلها ◦

وگویند چون اسکندر رومی در فتح بلاد و ضبط اقالیم بحد
چین رسید ملک چین بر سبیل طاعت و انقیاد اسکندر
را پیش آمد و درخواست کرد که نخست نزول بسرا پرده او
کند تا سعادت مصالحت اسکندر دریابد و آن التماس باجابت
مقرون گشت مایده فراخ دامن در طول و عرض فرسنگی
گسترده بود و بسیار از اسب و شتر و خران بریانی بر و
نهاده و انواع اطعمه لطیف تا آن اضافت کرده پس درخواست

کرد از اسکندر تا ارکان دولت و نقباء حشم و امراء لشکر
را فرمود تا بر آن خوان بنشستند پس خوانی خاص بیاوردند
بر روی چند کاسه نهاده و جواهر کانی از لعل و پیروزه و زمرد
در هر کاسه کرده و بتضرع از اسکندر التماس نمودن گرفت
که ازین کاسه‌ها چیزی بخور اسکندر گفت لعل و یاقوت غذای
جنس انس نباشد ملک چین گفت پس پادشاه آنچه نوع غذا
تناول میفرماید اگر ازین نوع جواهر نمیخورد اسکندر گفت
از همین نان و گوشت که جمله خلایق میخورند ملک چین گفت
ای عجب اگر غذای پادشاه از همین نان و گوشت است
و لعل و یاقوت نمیخورد چندین اقتحام مهالک و ارتکاب مخاوف
اختیار کردن چه حاجت است بروم پاره نان و گوشت یافت
میشود خطر سفر برای چه میباید اسکندر بگریست گفت
اگر درین سفر هیچ فایده دیگر نبود جز موعظت تو تمام است

شعر و لو لم الق غیرک فی اغتراب
لکان لقاءک الحظ الجزیلا ● من همواره بر ملوک جهان
بسبب حکمت مباهات نموده‌ام اکنون معلوم گشت که ملک
حکیم تویی و ما جمله بندگان حرص و آز بوده‌ایم و بفرمود تا
حالی بر عزیمت رجوع سراپرده بیفکندند **شعر**
حتی متی انا فی حل و ترحال ● و طول سعی و اقبال و ادبار
و نازح الدار لا ینفک مغتربا ● عن الاحبة لا یدرون ما حالی
بمشرق الارض طورا ثم مغربها ● لا یخطر الموت من حرص علی بالی
ولو قنعت اتانی الرزق فی دعة ● ان القنوع الغنی لا کثرة المال
و چنین گویند که یکی از زهاد متعبدی می‌جست در کوههای
مصر بغاری در آمد گوری دید و بر سر گور سنگی و بر آن
سنگ نبشته فتحنا الف مدینة و بنینا الف مدینة و هزمنا
الف جیش و افرعنا الف بکر ثم طلبنا قفیز بر بقفیز در فما وجدنا

تمنا چیاعا هزار شهر بگشادیم و هزار شهر بنا کردیم و هزار
لشکر هزیمت کردیم و هزار دختر خانه را نکاح کردیم و با خر
فقیری گندم بقفیزی مروارید طلب کردیم و چون بدست
نیامد از گرسنگی هلاک شدیم تا همگنان بدانند که رزق
بسعی بنده مزید نپذیرد و للقائل فیه شعر

العیش ساعات تمر • وخطوب ایام تکر
اقنع لعیشك ترضه • واملك هواك وانت حر
فلرب حتف ساقه • ذهب و یاقوت ودر

سلیمان بن عبد الملك بخلیل بن احمد نوشت و او را برای
تادیب فرزندان خود طلب فرمود خلیل این قطعه در جواب
نوشت شعر ابلغ سلیمان انی عنك ذو سعة
وذو غنی غیر انی لست ذا مال
شحی بنفسی انی لا اری احدا

یموت هزلا فلا یبقی علی حال
الرزق عن قدر لا العجز ینقصه
ولا یزیدك فیه حول محتال   هر که داعیه حرص امیجوا
که بطلب سکون دهد سعی باطل می‌پیوندد آنانك حرص
آتش فروزاست هر چند طعمه هیزم بیش باشد فروزان تر بود
سید علیه السلام میفرماید ما اوتی ابن آدم شیء من دنیاه الا
اوتی بضعفه من الحرص وقال علیه السلام لو کان لابن آدم
وادیان من ذهب لا ابتغی الیهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم
الا التراب شعر فما قضی احد منه الا لبانته
ولا انتهی ارب الا الی ارب • و حکیمی از حکمای عجم چنین
گفته است که چون مهمات کفایت شود روا بمهمات
گردد و رنج اغنیا را از فضول تحملی که بیش نهاده اند بیشتر
از آن بود که رنج درویش از شی تا نی پس بهتر آن بود که مرد

عنان بدست حرص نکناد و آتش آز را فروزینه طلب بر ننهد
تا باهستکی فرو نشیند و لابی فراش شعر
ما کل ما فوق البسیطة کافیا
واذا قنعت فکل امر کاف
النفس راغبة اذا رغبتها • واذا ترد الی قلیل تقنع • واکر
حرص را هیچ غایله نیست جز آنکه مبرز را پای مال مذلت
لئیمان کند تا مستند و کوشند وقتی اصمعی بکویی می‌کذشت کناسی
را دید بشغل خویش مشغول شده و در آن میان ترنم می‌کرد
شعر واکرم نفسی اننی ان اهنتها
وحقک لم تکرم علی احد بعدی • اصمعی کفت عن ای شیء اکرمتها
وانت علی هذه الحاله کفت عن الوقوف علی باب مثلک پس این قطعه
انشا کرد شعر اجارتنا ان التعفف بالیاس
وصبرا علی استدرار دنیا تا بسیاس حریان ان لا یقضیا بمذلة

کریما وان لا یحوجاه الی الناس
اجارتنا ان القداح کواذب
واکثر اسباب النجاح مع الیاس وللستانی فیه شعر
کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت
کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید
در قناعت اشعار مثبتی بسیار است فاما جامع تر این بیت
که امری القیس انشا کرده است شعر
اذا ما لم یکن ابل فمعزی • کان قرون جلتها عصی •
فتملأ بیتنا اقطا وسمنا • وحسبک من غنی شبع وری

باب ٣٣

در شکر و کفران

قال الله تعالی اعملوا آل داود شکرا وقال الله تعالی فکذلک
نجزی کل کفور جزا ارباب کفران بر منوال الجزاء کفا رخواهیم

فرمود وقال الله تعالى لئن شكرتم لأزيدنكم ولئن كفرتم الآية
شكر خالق مزيد نعم است ومحرك داعيهٔ كرم وهر كه بحسن
قبح اشيا معترف است متفق است كه اگر وحى ناطق نبودى
وايجادهٔ شريعت ارشاد نفرمودى بمجرد عقل مقرر گشتى كه
شكر نعمت منعم واجب است وكفران ان قبيح است و
گزارد حق شكر نزديك كرم وسيلتى بزرگ وللقائل فيه
شعر فلو كان يستغنى عن الشكر ماجد
بعزة قدر او علو مكان • لما امر الله العباد بشكره
فقال اشكروا لى ايها الثقلان • وكفران امارت خذلان
وداعيهٔ حرمانست وبزرجمهر گفته است لا تذلوا النعم
بوضعها فى الدنى فانكم اذا فعلتم ذلك فقد زرعتم للكفران
فاهبوا للحصاد نعمت خويش را باصطناع فرومايگان خوار
مكنيد كه با ناكس كرم ورزيدن تخم كفران پاشيدن است

استعداد درودن بايد كرد وچون استاد ابو بكر خوارزمى
بحضرت صاحب عباد رسيد اگرچه مقدم او را بتبجيل
مقابل فرمود واز اكرام هيچ دقيقه فرو نگذاشت ولكن كسوت
نعمت صاحب از قد طمع او قاصر آمد شعر
ورضا الناس غاية لا تنال • استاد ابو بكر بخراسان باز
آمد ودر اهاجى صاحب نظمهاى شنيع انشا كرد چنانچه
گفته است شعر لا تمدحن ابن عباد وان هطلت
كفاه بالجود حتى جاوز الديما • فانها خطرات من وساوسه
يعطى ويمنع لا بخلا ولا كرما شعر
اذا مررت بجرذى مرقعة • تاوى المساجد فقرا ضر بادى
فاعلم بان الفتى المكين قد قذفت
به الخطوب الى لؤم بن عباد •
وپيش از اين اهاجى كه سمت نسيان حقوق وكفران نعم

از مطالع و مقاطع آن ظاهر است ارتحال کرد صاحب این قطعه
بگفت **شعر** اقول لرکب من خراسان وافدا
امات خوارزمیکم قال لی نعم
فقلت اکتبوا بالجص من فوق قبره
الا لعن الرحمن من کفر النعم • و چنین گویند که عمرو بن هند
الملک را بر سلمه بن عوف حقوق نعمت بسیار بود و سوابق
ایادی بی شمار و چون او را بایالت حلب فرستاد آنجا آلت
و عدت جمع کرد و از هر طرف لشکرها را استدعا نمود و با
عمرو بن هند الملک اساس عصیان نهاد و طریق خلاف سپردن
گرفت و عمرو بن هند الملک بر صوب آن بلاد از بهر تدارک آن
خلل حرکت فرمود و لشکری جرار در ظل رایت او متابعت
نمودند و سلمه بن عوف با سپاهی کثیف ایشان را استقبال
کرد و بر شش فرسنگی فسیح ملاقات کردند و هر دو لشکر

از سر حقد و حسد تیغ در یکدیگر کشیدند و در قرب یک
ساعت علامات فتح و مخایل نصرت در رایت عمرو بن هند
الملک ظاهر شد و امارات ادبار و خسران در طرف سلمه بن
عوف پدید آمد ناگاه سلمه را طعنه هلاک آمد بر سینه از
پشت او نفوذ یافت و از اسب در گشت و اشیاع و اتباع
منهزم شدند مگر طایفه که از تیغ بهزیمت نپرداختند و چون
عمرو بن هند او را بر آن صفت بدید در خاک و خون غرقه شده
باواز بلند ندا در داد که **شعر**
یا من علا مجدا لا فوق الثری • هل یجلب الکفران الا ما تری
و در آن ایام که عمرو بن لیث بر امیر اسمعیل خروج کرد و بر دست
او اسیر شد امیر اسمعیل او را به بغداد فرستاد و در بارگاه
امیر معتضد او را حاضر آوردند از جمله کلمات که بر لفظ امیر
المومنین معتضد رفت یکی آن بود که ان لنعم الملوک علیکم

حقوقا من الشکر فان مطلتموها بالکفران اتتکم السیوف
متقاضیة چون در کزارد حقوق شکر نعمت مطل نمایند
زبان تیغ تقاضا کند در جمله عوادی کفران نعمت روشنست
و عواید شکر بادی مبرهن و الشکر یمری المزید و چنین کویند
که روزی عبد الله بن الازرق خزانه خود عرضه می داد جماعتی
از خواص او تعجب نمودند از کثرت آن نفایس عبد الله کفت ان هذه
الکنوز لی ما لم اصل احدا بشی فاذا وصلت احدکم بشی منها
فان شاء من علی بالبقیة و ان شاء یملکها بشکر ما اولیته
تصرف من بدین نفایس چندانست که من با کسی بحیری ازین
جمله مسامحت نکنم فاما چون کفته از من بمقداری ازین
در حق کسی احسان نمود پس از آن زمام اختیار از دست من بیرون
رفت بلکه اختیار آن کس را بود که اکر خواهد باقی را بر من بکذارد
و اکر خواهد جمله بشکر آن مکرمت اختیار نماید پس چون مقرر

شد که شکر در نظر بزرکان محلی عظیم دارد باید که خردمند
نعمت بر شکر نعمت مقصور دارد و چشم امید از مکافات
قاصر چنانچه کفته اند **شعر**

لا شکر بك معروفا بمننه — ان اهتمامك بالمعروف معروف
و لا الومك ان لم یمضه قدر — فالرزق بالقدر المحکوم مصروف

فتی غیر محجوب الغنی عن صدیقه
و لا مظهر الشکوی اذا النعل زلت
سا شکر عمرو ان تراخت منیتی
ایادی لم تمنن و ان هی جلت — رای خلتی من حیث یخفی مکانها
فکانت قذی عینیه حتی تجلت

باب ۳۴
در کتمان سر

کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یواری بعض اسفاره چون
قصد او بطرفی بودی بر زبان کوهربار لفظی راندی که وهم

مستمعان بطریقی دیگر افتادی بی آنکه خلاف رفتی و قد قال
علیه السلم ان فی المعاریض لمندوحة عن الکذب و حکمای
قدیم گفته اند اخف ذهابک و ذهبک و مذهبک راه مقصد
خویش را پوشیده دار و دین معتقد خویش را اظهار مکن
و مال مکتسب خویش را مستور کن که هیچ چیز بی خصم نیست
و از کلمات انوشروانست من لم یمنه شره یمنه سره و نعمان بن
المنذر گفته است که لا تفش سرک الی الناس فیجد العداة الی
المکاید سبیلا و وهم حساد و خبث نفوس انسان را تاثیری
مجربست در زوال نعمت پس سر خویش را از ایشان صیانت
باید کرد و هرچه از احوال مردم مکتومست از مفاسدی
که در اظهار لازم آید در عصمتست اگر نعمتست
نقاب کتمان در روی او کشد تا چشم حسد در نیابد و قد قال علیه
السلم ان کل ذی نعمة محسود و اگر محنتست هم در پرده خفا باید

از آنکه ثمرهٔ اظهار آن جز مرحمت دوست و شماتت دشمن نباشد
شعر
لا یظهرن لعاذل او عاذر
حالیک فی السراء و الضراء • فلرحمة المتوجعین مرارة
فی القلب مثل شماتة الاعداء • و هیچ محرم مر سر دل خویش
را جز جان خویش همدم نساخت و آنکه گفته اند کل سر جاوز
الاثنین شاع ادبا چنین تاویل کرده اند که مراد از اثنین دو
لب است چون سر دل تو از ایشان تجاوز کرد فاش گردد
و چون تو مطوی ضمیر خویش با دیگری کشف کردی اگر او با دیگری
بگوید میازار که با آنکه سر تو مر ترا مهم تر بود تو با او نتوانستی
کشیدن اگر دیگران تحمل بار آن نکنند بعید نباشد و حسن
بن سهل گفته است اذا انت سمحت بسرک فغیرک به
اسمح و لابی العلاء المعری
شعر
واکتم حدیثک لا یشعر به احد من رهط جبریل او من خیل ابلیس

فعبر فؤادی للغوانی مطیة •

وعیرنی للزجاج رکاب • وللستر منی موضع لا ینالــه

ندیم ولا یفضی الیه شراب • ولابی سعید خلف الهمدانی

شعر ولما شربناها ودب دبیبها •

الی موضع الاسرار قلت لها قفی • وحاشا لمثلی ان یبوح لسره

سلافة خمار وقهوة قرقف

باب ۳۴

در لهو ولعب

قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا کویند که سبب
نزول این آیت آن بود که مهتر علیه السلام خاتم در انکشت
بکرداند وقد قال علیه السلام ما انا من دد ولا الدد منی
وقد قیل الدعابة تزیل المهابة وبحکم آنک مزاح ومطایبه بر
مرتضی رضی الله عنه غالب تر از آن بود که بر دیکر صحابه
روزی با کسی طیبت کرد آنکس کفت هذا الذی اخرک الی الرابعه

ومداومت بر مزاح سبب خنده فراوانست ودل نادان بمیرد
وصلاحیت نظر او در عواقب وقوت میل او بسعادات باطل کردد
قال علیه السلم کثرة الضحک یقسی القلب ویمیته وقال علیه
السلم ان الرجل لیتکلم بکلمة فیضحک بها جلساؤه فیهوی به ابعد
من الثریا یعنی مرد باشد که بکلمه همنشینان خود را بخنداند بدان
یک کلمه منزلت او بر درکاه عزت بیحندان تفاوت کند که از حد
ثریا تا صحن ثری ولهو ولعب نشان غفلت دلست از آخرت قال
علیه السلم لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا
تنک آمدن فراخ شوانی زیست خوش خند که بر تو زار خواهند
کریست وکویند که مردی مر برادر خویش را خندان دید کفت
ای برادر نه یقین است که کذر بر آتش دوزخ است کفت بلی
قال الله تعالی وان منکم الا واردها کفت چنانکه در آمدن
تو یقین است بیرون آمدن یقین هست یا نه کفت نه از آنک

مرکب نجات تقوی است ثم ننجی الذین اتقوا ودران خلل بنیاد
است **شعر** دخولی بالیقین کما تراه ●
وکل الشك فی امر الخروج ● گفت ای برادر چون درآمدن
آتش بیقین بود وبرون آمدن بشك اورا شاید بغفلت خندیدن
این خود که تقریر رفت اخرویست اما در دنیا کثرت مزاح نتیجه
عداوتست وسبب سقوط منزلت وذهاب حرمت وگویند
راشد پیش مستنصر شد با یکی از ندماء حضرت خلافت مزاح
کرد ودران اطناب نمود مستنصر شد بانك برو زد وگفت یا بنی
فان هذا المحل لا بدرکه الا کل عبوس صموت ولابن نباته **شعر**
اقول لسعد والرکاب مناخة ● انت لابهات المتنة هایب
وهل خلق الله السرور فقال لا ● فقلت ابوها انت لی لابن صاحب
ترکنا لاطراف القنا کل شهوة ● فلیس لنا الا بهن لعاب
وباید دانست که اصل مزاح مذموم نیست مدام ومنت نمودن

بر ومذموم است وقد قال علیه السلم انی لامزح ولا اقول
الا حقا نیرا که چون نفس از تحمل اعباء ملول گشت ظاهر
وباطن کلال پذیرد واگر بسبیل احماض ترویحی باید قوی
سامت واختلال گیرد **شعر**
اروح النفس ببعض الهزل ● تجاهلا منی بغیر الجهل ●
امزح فیه مزح اهل الفضل ● والمزح احیانا جلاء العقل ●

باب ٣٦

در مشورت

قال الله تعالی وشاورهم فی الامر واز تلقین رب جلیل تصویب
وتحسین مشورت حکایت فرمود چنانك گفت ما کنت قاطعة
امرا حتی تشهدون واصمعی بشار بن برد را گفت من در مشورت
هرگز سخنی متین تر از بن دو بیت نشنیده ام که گفته **شعر**
اذا بلغ الرای المشورة فاستعن ● بحزم نصیح او نصیحة حازم

ولا تجعل الشوری علیك غضاضة

فان الخوافی قوة للقوادم

بشار گفت المشاور بین احدی الحسنیین صواب یفوز بثمره

او خطاء یشارك فی مکروهه صاحب مشورت میان دو

حسن عاقبت است یا اصابت مقصود یا عذر حرمان وهرمز

گفته است اذا اردت ان یصیر عقول الناس لك فشاورهم

فی الامر چه مقصود از عقل ثمرات وبینست واز کلمات بهرام

گورست که مر فرزند خویش را فرمود شاور الناس فی امور

ملکك فان الصواب کالصید تعلق عن واحد ولا تعلق عن

جماعة عظیمة واول که معاویة بن ابی سفیان بر مرتضی رضی

الله عنه خروج کرد عمرو بن الابرهیم بشنود که او بعمرو بن العاص

استمداد می نماید ونقض وابرام بمشورت او می کند پرسید

که وهل لعلی من یشاوره گفتند لا انه مستبد برایه معتمد

علی عقله قال المستشیر منجح والمستبد مکد والمشورة زاید النجح

والله لقد نالها معاویة وابنی لا اصله مجدا شامخا هر که درکارها

از رای دیگران استمداد کند سعی او منجح بوند وهر که تکیه بر

رای خود کند وطریق استبداد سپرد نصیب او جز حرمان نباشد

ومشورت کردن پیش رو نجاح است والله که معاویه خلافت

احراز کرد ودر دودمان خود بنای بزرگ نهاد وداود بن معین

گفته **نظم** چو از هر سوی دشمنی سر فراخت

نهال خلاف تو در دل بساخت

مکن تکیه بر تیغ و گنج و سپاه

ز فرزانگان رای و تدبیر خواه • بسا کو بتدبیر شد دستگیر

بجایی که ضایع بود تیغ و تیر • الرای قبل شجاعة الشجعان

هو اول وهی المحل الثانی • ولربما طعن الفتی اقرانه •

بالرای قبل تطاعن الاقران

باب در سعایت ونمیمت

قال الله تعالی هماز مشاء بنمیم وقال الله تعالی ویل لکل
همزة وقیل هو النمام وقال علیه السلام الا اخبرکم بشرارکم
المشاؤن المفسدون ما بین الاحبة الباغون البرآء بالعیب
بدترین خلق کسانی اند که طریق سخن چینی سپرند و مودتی که میان
دوستانست بزبان آرند تا پاک دامنان را بتهمت عیب آلوده
کردانند وکویند در ایام مبارک موسی علیه السلام قحطی افتاد
وکلیم با جمعی باکان بنی اسرائیل استسقا می کرد وسبیل تضرع
وابتهال می سپرد ومخایل قبول ظاهر نمی شد وموسی بدان سبب
تنک دل می شد تا وحی آمد که ای موسی رد دعای شما بسبب
آنست که در میان شما نمامی است که سخن چیند ودر طریق فضیحت
خلق قدم می کذارد موسی کفت الهی کدامست نمام تا او را از
میان خود بیرون کنیم خطاب عزت در رسید که ای موسی
چون از نمامی نهی می فرمایم چکونه نمامی کنیم پس کفتند که طریق

معین آنست که جمله توبه کنیم وبحضرت باز کردیم تا آن کناه کار
در میان رجوع از جمله با نابت سوشند وآثار رحمت
ونتایج عفو ظاهر شد وبساط خصب بر عرصه عالم کسترده
کشت وآثار جدوبت محو شد وچنین کویند که خردمندی نفس
فرسنک در طلب یکی از بزرکان قطع کرد چون سعادت خدمت
او دریافت آنکاه نیاز عرض کرد واز شرف حکمت او بهره
التماس کرد ودستوری خواست تا مشکلات وقایع خویش
عرضه دارد حکیم اجازت فرمود مسافر بپرسید که مرا خبر
ده که از آسمانها کرانتر چیست واز عرصه زمین فراختر
چیست واز دریا توانکرتر چیست واز سنک سختتر چیست
واز یتیم خوارتر کیست واز زمهریر سردتر چیست واز آتش
سوزانتر چیست پس آن حکیم جواب داد که بهتان نهادن
وافترا کردن بر کسی که از خیانت بری بود بمیزان قیامت از آسمانها

کران نداشت و عرصهٔ رحمت حق از صحن زمین فراخ تراست
و دل که بقناعت مستظهر گشت از دریا توانگرتر است
و دل کافر که نقش توحید نپذیرد از سنگ سخت‌تر است و هیبت
حرص و نایرهٔ حسد از آتش فروزان تراست و حاجت بر داشتن
بخویش و پیوند که بهیچ نپیوندد از زهر مرسش تراست و مرد سخن
چین که فضیحت گشت از بیم خوار تراست و سلیمان بن عبد
الملک روزی یکی را عتاب میکرد که در مثالب من خوض کرده
و معایب من گفته گفت نگفته ام سلیمن گفت بلغنی الثقه
قال الثقه لا یبلغ سخن او سلیمان را پسندیده آمد و ازو
عفو کرد و مشهور است انما سبک من بلغک دشنام دهنده
تو بحقیقت آنست که دشنام بتو میرساند و احنف بن قیس
گفته است النمام احق الناس به ظن السوء از برای آنکه بخصلت
بد خالی از سخن او مشاهده می افتد و اگر نمامان نمیمت و افترا کرده

بود بدیع نباشد و للنابغة الذبیانی فیه   شعر
فان کنت قد بلغت منی خیانة   فمبلغک الواشی اغش و اکذب
و عامر بن الطفیل را یکی زیارت کرد و از دوستی خبری رسانید
که موجب آزار بود امیر گفت ابطأت الزیارة لکن کما جئت
جئت بثلث جنایات اتهمت نفسک الامینه و شغلت نفسی الفارغ
و بغضت الی اخی گفت بزیارت من دیر آمدی و چون بیامدی سه
سه جنایت با خود همراه کردی یکی آنکه تو نزد من از جمله امینان
بودی اکنون خود را متهم کردی چه ممکن است که بغرض افترا
کرده باشی دوم آنکه دل فارغ مشغول کردی سیم آنکه دوست
مرا بنزدیک من دشمن روی کردی و منصور نوح فرزند خویش
را چنین گفت اطرد عنک اهل النمیمة فانهم یبغضون الناس
سخن چینان را بنزدیک خویش تقرب مکن که بافترا خلق را بنزدیک
تو دشمن روی شدند و چون ایشان بنزدیک تو دشمن روی

شوی وثبات ملک پادشاه بموافقتی است که میان او و رعیت
باشد چون از هر دو طرف عداوت حادث گشت آن موافقت
بمخالفت بدل شد و آن سبب انقلاب ملک و انقراض دولت
باشد و گویند وقتی خواجه غلامی خرید و فروشنده گفت
این غلام بانواع آداب آراسته است فاما نمام است
و تخلیط کر امروز با تو در میان نهادم تا فردا با من عتاب
نکنی خریده گفت سهل باشد تا چند ازین هزار قدر عیب
تحمل توان کرد غلام را بیع کرد و چون روزی چند بر آمد غلام
کدبانوی خانه را گفت این خواجه من قصد می دارد که زنی
دیگر کند و با سریتی خرد و ماناد صحبت تو او را ملالت
آورده است و چون ترا در حق من انعام بسیار است حال
باز نمودم طریق دفع باید سپرد و کدبانو منت عظیم داشت
و غلام را تحفه الجنس کرد و گفت شفقت ظاهر کردی و مرا

از مهمی آگاه گردانیدی فاما دست اندیشه من بدامن
تدارک نمی رسد غلام گفت سهل است چون خواجه من
بخواب رود ستره تیز برگیر و چند پاره موی از قفای او
ببر تا من ترا بدان سحری کنم که وی بی تو یک ساعت صبر نتواند
کرد کدبانو شاد شد و غلام را فرمود و مواعید کرد و جای
بمقدار دسترس مهربانی نمود و ستره تیز برای آن مهم
آماده کرد پس غلام بنزدیک خواجه رفت و گفت من در این
مدت تبدل رق مبتلا ام مرا چون تو خواجه نبوده است
و از بسیاری نعمت و عاطفت که می فرمایی مرا بندگی تو بر
آزادی میچربد پس اگر من در حق انعام تو فرو گذارم کفران
نعمت بود کدبانو معشوقی گرفته است و از بهر او قصد
ریختن خون تو کرده است برای کشتن تو ستره آماده کرده
اگر خواهی که حقیقت آن کار ترا مقرر شود امروز در خانه

و سنگی بر بالین او بنه و چنان نمای که من در خوابم ناظر حقیقت
کرد پس خواجه در خانه آمد و خویشتن را در خواب ساخت
و دزدیده نظری می‌کرد تا چه حادث شود ناگاه زن با سنگ
پیش بستر بالین او آمد خواجه قطع کرد که بکشتن او می‌آید بر
جست و در حال زن را بکشت و خصمان زن بیامدند و او را
باز کشتند و همچنین خون‌ریزی در میان دو قبیله افتاد فی الجمله
عواید نمیمت در آثار قطیعت از شرح مستغنی است و یکی
از سعاة بارگاه سلطان عادل قصه رفع کرد مضمون قصه
آن بود که مستظهری وفات کرده است و یکی یتیم مانده و
اموال بسیار از نقود و عروض گذاشته بر ظهر قصه توقیع
کرد اما المیت فرحمه الله و اما الیتیم فانبته الله و اما المال
فثمره الله و اما الساعی فلعنه الله مرده در کنف رحمت حق
باد و یتیم در حجر تربیت الهی پرورده باد و مال با نماء برکات

ایزدی پیوسته باد و ساعی هدف تیر لعنت باد بمنه و کرمه

باب ۳۸

در وفا

وفا بتحقیق چیزی است که مردم آن را التزام نموده باشد با صریح
یا بدلالت قال الله تعالی والموفون بعهدهم و قال علیه السلام
ان الغادر ینصب له یوم القیمة لواء فیقال هذه غدرة فلان حیث
طوبت و یوم بست بد عهدان را در انجمن قیامت بسبیل فضیحت
کشف خواهند کرد و یکی از فضایل حسن عهد آنست که بقاء
جهان بدان منوط است که ملوک خراج بر حشم بران امید خرج
میکنند تا بهنگام خروج دشمن وفا نمایند و اگر سنت وفا
منسوخ گردد در بناء غایت بر هیچ کس اعتماد نماند پس مقرر شد که
انقطاع رجا از وفا سبب اختلال امانت و محاربت است
و آن هر دو مدار و نسق نظام جهانست و چون در زمن ایام وفا

چو عنقا روی نمی نماید نشان آنست که از جهان نشان نخواهد
ماند **شعر** منسوخ شد مروت معدوم شد وفا
وازهر دو نام ماند چو سیمرغ کیمیا • وقلت وجود دلیل
عزتست چنانك شاعر گفته است **شعر**
بغاث الطیر اکثرها فراخا • وام الصقر مقلاة نزور
وابو المعالی رازی گفته است **شعر**
دایم بر جان تو بترسم زیرا که • مادر آزادگان کم آرد فرزند
وگفته اند **شعر** وجربنا وجرب اولونا
فما شیء اعز من الوفا • اما الوفاء فشیء قد سمعنا به
وما رایت له عینا ولا اثرا • وامیر المؤمنین محمد امین کنیزکی
داشت غادره نام که در رشاقه قد وطراوت خد ولطف حرکت
وحسن عبارت گوی دلبری از جمله اصحاب جمال ربوده بود
وهمواره از سر غیرت پادشاهانه وحمیت ملکانه گفتی با آن

کنیزک که من خایفم اگر دست تمتع من بانقراض آجال از دامن
جمال وکمال تو کوتاه گردد تو عرضه استمتاع برادر من
گردی وتن او بجمال ومال استعمال کند ودر ربقه نکاح
خود آرد غادره ایمان غلاظ وشداد یاد کرد که والعیاذ
بالله همای جان امیر المؤمنین از آشیان دنیا بریاض جنت
پرواز کند هرگز خیال هیچ مخلوق بر سطح دل من بنشیند
وچشمی که بناصیه مبارك تو تمتع یافته بود در روی هیچ
کس نا در شود وآن خود که نقش صحیفه روی من در مطالعه
غیری آید شنیع جنایتی ومستنکر گناهی باشد این جنس
سخن تقریر می کرد وبعهود وایمان تاکید می نمود چندانکه
عمر خلیفه بانقراض انجامید ومامون در مسند خلافت
بنشست وچون ذکر جمال غادره ولطافت وحکایت
صورت او بسیار شنیده بود وهم بخیال جمال او حامل شد

ودواعی طبیعت بدست تقاضی زمام اختیار تاب داد تا گرد
استمالت دل غادره برآمد و متوسطان چرب زبان بشرع
کار در میان آمدند تا معنی نامش را در فریب دادن دلش
نقش بر کردند و هر چند عذر و ایمان و مواثیق پیش آورد مفید
نیامد و امیر المومنین کفارت عهود التزام فرمود و کار بعقد
نکاح انجامید و شب اول که اتفاق زفاف بود و غادره
در کنار مامون بیاسوده است که دیده بخواب داد جمال
محمد امین را دید که ببالین ایشان بیامدی و باشدت غضب
با غادره گفتی **شعر** انقضت عهدی بعد ما
جاورت سکان المقابر • ونسیتنی وحنثت فی
ایمانک الکذب الفواجر • وعلوت فی اهل البلا
وظللت فی الحور الغرایر • ونکحت غادرة اخی
صدق الذی سماک غادر • لا یهنک الالف الجدید
ولا یدر عنک الدوایر • ولحقتنی قبل الصباح
فصرت حیث غدوت صایر • پس غادره از غایت رعب
فریاد کنان از خواب بیدار شد و قصه با مامون و کسانی
که بروی گرد آمدند بگفت و همچنان در التهاب و اضطراب
بی خروشید تا پس از صبح دو روز جانش بکام فنا کشید و
از بستر تمتع بر بقعه نقد و توحش انتقال نمود و در تاریخ ولاة
خراسان مطالعه افتاده است که چون یعقوب بن اللیث
بنشابور رسید اصحاب محمد بن طاهر جمله با او طریق مکاتبت
سپردند و خلوص خویش عرضه کردند مگر ابرهیم بن احمد
الحاجب و چون یعقوب بر نشابور مستولی گشت و رعایا و
حشم در ضبط ایالت خود آورد ابرهیم بن احمد را طلب
کرد و گفت ما منعک عن الاقتداء بنظرائک فی مکاتبتی
ومما یلینی چون اقران و اکفاء تو که تا بود در منزلت مشارک

و مساهم بودند در عرض اخلاص بمکاتبت و مراسلت کوشیدند
تا هیچ مانع نبود که با ایشان طریق موافقت نسپردی ابرهیم
گفت لم یکن بینی و بینک معرفة فاکاتبک ولا کاتب ابی عن محمد
بن طاهر شکایة فاکتبه واقصد ولم استحسن العذر به مع
احسانه الی سابقه معرفتی نبود مرا تا تو که تجدید عهدی نمودی
و نیز از محمد بن طاهر شکایتی نبود که طریق مخالفت سپردمی
و از خود رخصت نیافتم که حق انعام و پرورش او را بعذر و نقض
عهد مجازاة کردمی و یعقوب گفت مثلک فلیصطنع نهال
انعام در چنین روضه باید نشاند و تخم اصطناع در چنین
طینتی باید پاشید پس او را از جمله بقبول و اقبال تخصیص
کرد و جمله اشراف را که نفاق جانب ولی نعمت خویش را التماس
نموده بودند استیصال فرمود و در تواریخ برامکه چنین مطالعه
افتاده است که یحیی برمکی را کنیزکی مطربه بود خوش صورت

و لطیف طبع بود و شیرین حرکات چون روزگار مزاج بگردانید
و بر عادت و رسم خویش در تغییر دول رفتن گرفت و از کریمان
آل برمک عاریتها باز خواست و گل اقبال پژمرید و عروس
دولت روی درکشید اتباع و اشیاع او از دستگاه نعمت
بپایگاه محنت افتادند کما قیل فی حقهم شعر
ال العمید و آل برمک ما لکم • قل المعین لکم و ذل الناصر
کان الزمان یحبکم فبدا له • ان الزمان هو المحب الغادر
هرون بحکم آنک ذکر محاسن آن کنیزک شنیده بود بفرمود تا
او را طلب کردند بر عزم آنک او را محرم مجلس انس خویش گرداند
و لباس اقبال او را طراز اختصاص ارزانی فرماید و چون
باشارت امیر المؤمنین حاضر آمد دست بعمل نبرد و هر چند
بمواعید استمالت کردند در نگرفت تا بطریق تعنف و اضطرار
سازکار در کنار او نهادند سر ناخن بضرورت بر او تار زد و چنین

خون گریستن گرفت و این بیت را سراییدن آغاز نهاد شعر

أتى الدهر في رجالي فبادوا ۞ بعد جمع فراح عظمي مهيضا
ما تذكرتهم فيملك عيني ۞ فيض دمعي وحق لي أن يفيضا

هارون گریان شد و گفت والله لو رأيتها قبل قتلهم لوهبتهم لوفائها اگر پیش از این کشتن ایشان این کنیزک را بدیدمی ایشان را بوفای این بخشیدمی و او را پس از آن از مطربی معاف کرد و بفرمود تا باخر عمر کفایت مؤنت وی بر وی مجری دارند و جانب او را همواره باعزاز ملاحظت نمایند و در مشاهیر حکایاتست چون خواجه معبد شامی را کار از ثروت بقلت انجامید مضطر شد بیع غلامی که سالم نام بود و در حسن و جمال و فرط کمال فرد عالم و یگانه دهر بود جریر بن احمد الثقفی که حریف او بود بهمان روز از دمشق رحلت کرد از خوف آنکه کسی سالم را از و بظلم یا بحیله شرعی بستاند چون بمنزلی رسیدند

و پاسی از شب بگذشت و هنگام آن آمد که چو غنچه نرگس دیده برهم نهد و ارباب شوق همچون گل سر خار توتیای سهد در دیده کشند عاشقان را سلسله نیاز درجنباند و خواب شیفتگان را بفسون خیال دوست بر بندند سالم را رگ حسن عهد در اضطراب آمد و نایره وفای دوستی اشتعال نمود رباب خویش برداشت و نواختن گرفت و بر نسقی ساز کرد که غریو از اهل کاروان برآمد آنگاه این سه بیت که خون از وی می‌چکید ادا کرد شعر

وما كنت أخشى معبدا أن يبيعني ۞ بمال ولو أضحت أنامله صفرا
أخوهم ومولاهم وكاتم سرهم ۞ ومن قد نشا فيهم وعاشرهم دهرا
حننت وما فارقتكم غير ليلة ۞ فكيف إذا سار المطي بنا شهرا

جریر بن عبد الله الثقفی گفت لله در هذا الوفاء ارجع الى سيدك معبد فقد اعتقتك لوجه الله تعالى و الامام الزمخشری

يقول في استاده الضبي رحمه الله — شعر

يقولون ما اوفاك بالعهد لابني • سوح على الضبي نوح الحمايم
فقلت لهم ان الوفاء اقل ما • تعلمت منه من خلال الاكارم

وچون رساله روضة الوفا تاليف استاده بود درين باب اختصار
افتاد

باب ۳۹

در هدايت

قال الله تعالى اهدنا الصراط المستقيم وقال الله تعالى كنتم
خير امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف الآية ورهنمايي
كردن از خواص كواكبست قال الله تعالى وبالنجم هم يهتدون
واليه الاشارة بقوله عليه السلام اصحابي كالنجوم بايهم
اقتديتم اهتديتم پس هركه هادي خلق باشد در علو محل نسبت
خلايق زينت كواكب دارد باضافت باحضيض زمين ونيز
رهنمايان خلفاء پادركاه عظمت اندازانك هدايت از اخلاق
ربوبيت است وكدام محل خطيرتر ومنزلت شريفتر از خلافت
ونيابت پادركاه عزت تواند بود وارشاد برسبيل خيرات بجاي
قامت آن عبادت بنشيند قال عليه السلم الدال على الخير
كفاعله والدال على الشر كفاعله هركه مرد بكري را بضياء
ذكاي راي خود دليل سبيل خير باشد اين اشارت بجاي سعي
مشكور وعمل مبرور باستد ولابي فراس فيه — شعر

وانت الذي عرفتني طرق الهدى
مشيت عليها فوق اعناق حسدي

باب ۴۰

در يقين

يقين گوهريست كه اگر خردمند بحصول آن مستسعد گردد
يك روز از اكتساب سعادت دنيا سايد وهمت او بهيچ باطل

التفات ننماید و غبار هوس حطام دنیا بر دامن عفاف او ننشیند
برهان این سخن آنست که خردمند بستانی بیند مقابله که در
اطراف و ارجاء او صد هزار گل بدیع شکفته باشد و صد هزار
ریاحین رسته و درختان او بنسیم هوا در تمایل آمده و مرغان
خوش الحان بر شاخسارها آغاز ترنم کرده و گلستان بر سبزه
صحن میدان او سایه گسترده و آب حوضهاء او چون کلام موزون
رقص تموج کرده و در شادروان آن بستان صرصر و بادان مشکین
موی می گزارند و گل و ریحان باغ را بطلعت فرخنده خود فروغ
می دهند و جشن و زیب او را بفر و جمال خویش آراسته می کنند
و طراوت می افزاید مجالس انس آراسته و موائد لطف پرساخته
و در جوار آن بوستان چاهی ژرف بعید پر از آتش قعر او در نهایت
بعد و لهیب و شرر آتش او زبانه بر اوج هوا می زند و صد هزار
افعی و اژدرها در و منتظر طعمه نشسته و آنگاه خردمند

را مخیر کنند که ترا ازین دو موضع یکی را اختیار باید کرد برای
شک نیست که بوادی آتش نگراید و میل و رغبت سوی
بستان نماید پس همچنین این یقین بمشاهده چاه و آتش و مغا
بوستان دلکش حاصل نماید اگر میل ان بریاض مسرت
و عراض جنت قرب حضرت جلال پدید آید و هاویه وخامت
اقبال بر دنیا و مهالك و مهاوی قبح تبعه التفات بحطام او
برین نسق متیقن شود شك نیست که عاقل چشم همت بملاحظت
نهمت و شهوت مشغول نکند و اقبال جز بر سعادت جوار
رحمت ایزدی برای آنکه ریاض قدس از جمله بوستانها
دلکش تر است و شر و شرور دنیا از همه آتشها سوزان تر
و هیچ نفس نیست که دیده بصیرتش بنور یقین مکحل نخواهد
شد لکن سعید آنست که جمال حقیقت بوقتی که پرده ریب
کشف کند استطاعت او بر عمل باشد و پای مکنتش در حرکت

چه در ظلمات شک وشبهت مانده بود وسرگشته ببیداء حیرت
گشته چون دست اجل نقاب خفا از لقاء حق برگیرد وآینه
جان بنور یقین جلا پذیرد آنگاه نه آنست که اکتساب سعادت
باشد ونه علت اجتناب از شقاوت وجز بیحوابه حسرت وندامت
نباشد قال الله تبارک وتعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
وقال علی رضی الله عنه لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
وصاحب شریعت در فضیلت یقین فرموده است من اقل
ما اوتیتم الیقین وعزیمة الصبر ومن اوتی حظه منهما لم
یبال بما فاته من صیام اللیل وقیام النهار • تم مکارم
الاخلاق بعون الله الملک
الخلاق •